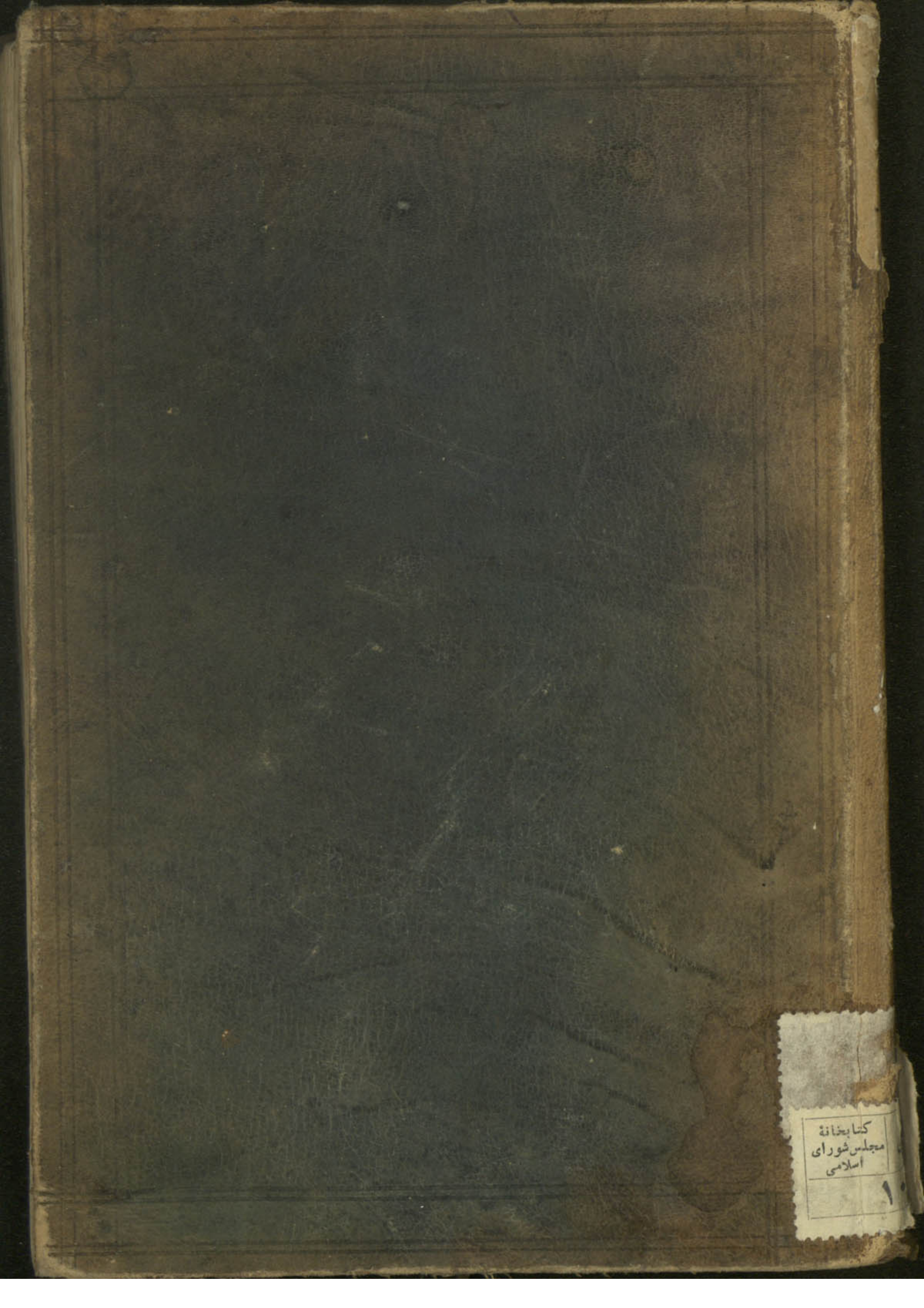
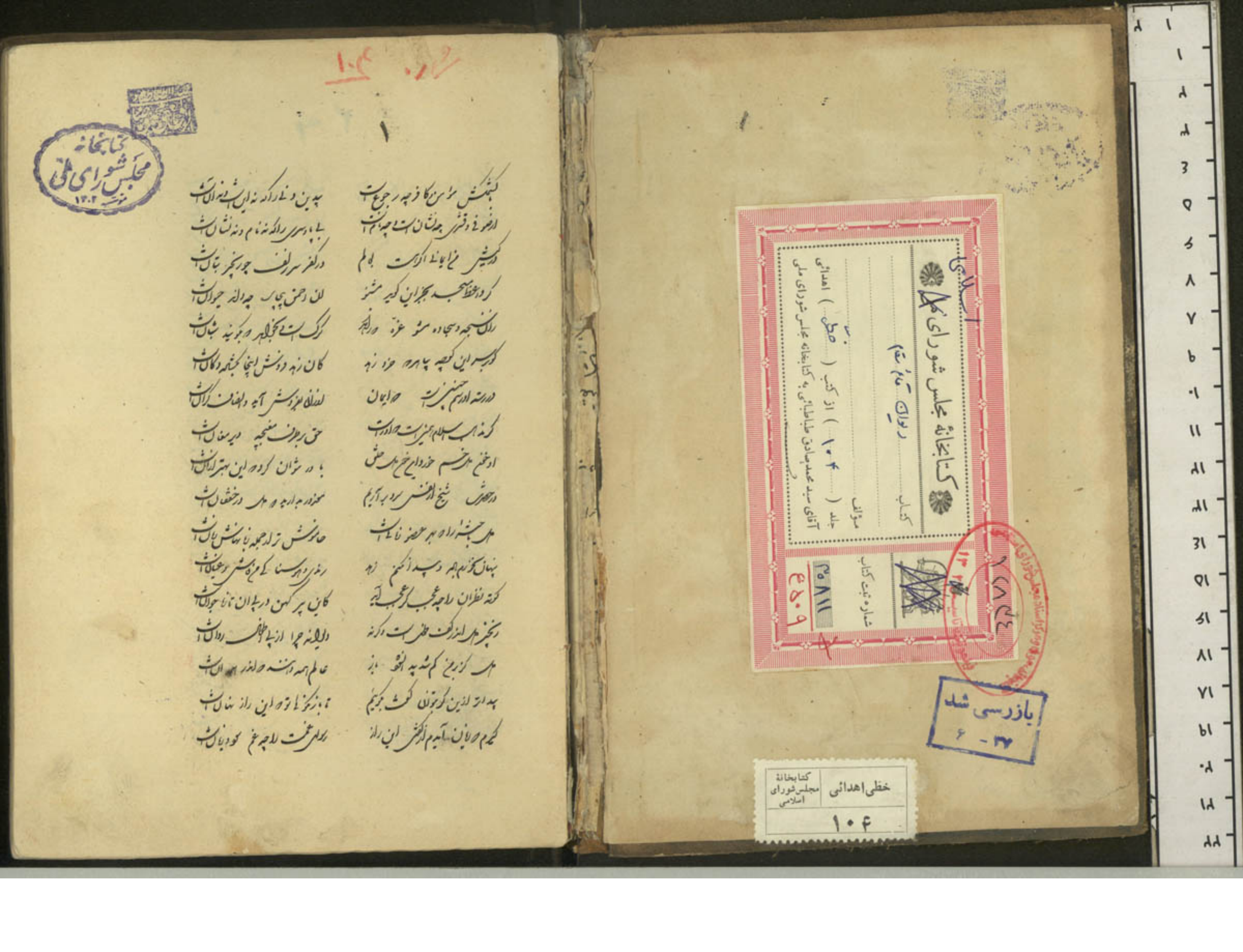
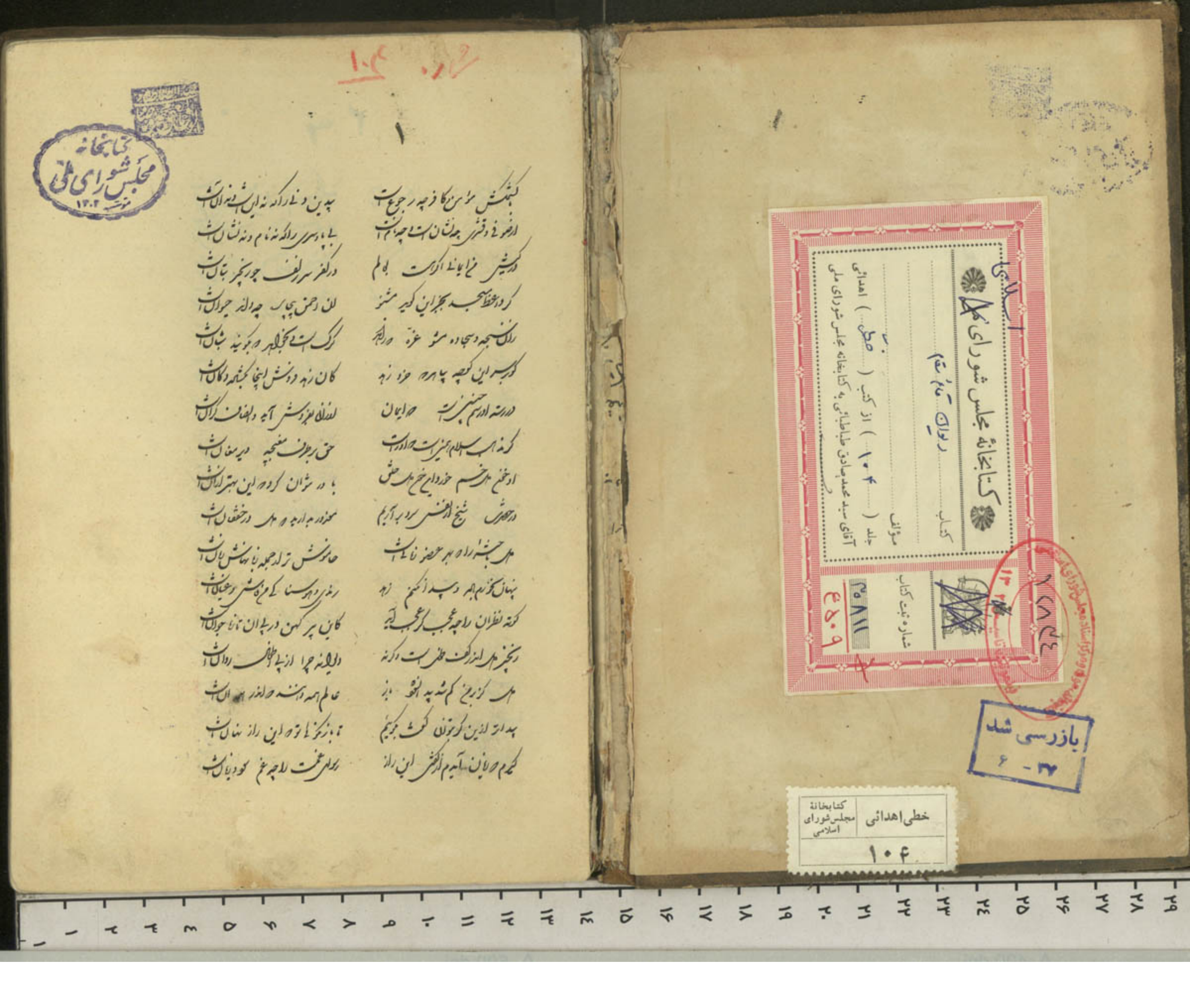

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی





هم در سر هوای قامت سرو جانانست — کوی اکرم زین سرو جانست همانش
ای آنکه بجز من هزاران یار تو دارم — چشم دگران جمله بدیدت نگرانش
چون نیست مرا بهر وصل تو این شهر — با ما وصال تو بکام دگرانش
آنجا که چنین است پس اینجا نه چنین است — گر نام زنا کام زجهان و فلانش
زاهد را رنجم چو احرار چه بینند — زاهد یار تنالیم چو دلدار جهانش
مش تو و بیرا زتر سنتها و بارش — گر رنج دهم سرم از این علم عیانش
ای مهر سحر منم و امروز چه کار دوش — با تیر و ملک کمان رو نیک در طرفش
نحو زاهد ان دیده مرا هیچ مران گوش — لاله خسیم من و او هم نه خیالش
گر رزق و فنون است مرادات حق آن — من گر چه بر شیم از کار خلق و عیالش
اینها همه بگذار خداوندا کار روز — گر تو بهد انند همه کس هیچ مدانش
ان کافر کونه و مرا همه گفته است — خود صاحب سخن و عمل شمر و نشانش
با به حسینی نبود ور نه در این عهد — لب شرم و نشان است در عهد و نشانش
گر نیست حسینی اینکه و زنده حسین است — گرفته این دو کو نه [illegible]
کیفایه سالک حسینی را حال — نه خورد و نه خفت [illegible]
سیرونا بلو رونا [illegible] — روز و شب ما جمله [illegible] رمضانست
بردند تا هر چه [illegible] یقین [illegible] — خواهند کنون آنچه ندادیم کمالست
[illegible] گسیتی و در این [illegible] — گنجینت [illegible] کنج نهانش

دانگاه

دانگاه بلطف [illegible] ندارد چو الف هیچ — یک الف نوشته نه مهلت نه لانش
او سکینه و قوم کهنه کار عظیمند — او با سپه و خصم سپه دار کلانش
دالی بر احوال فقیری و در بیک — کارش همه با صحبت یاران عیانست
اینگاه بکثرت [illegible] فن شرعی زنک — آنچه زصدق [illegible] و لقد [illegible] سالانست
با اینهمه اینان چه کنند ازین مرا هم — ارحاب خدام و لیعهد [illegible]
کاو است [illegible] روشن [illegible] — گر تیر [illegible]
در او پسند دهن ایشان را با به — رو به چه گو و دشمن [illegible]
خصم خوب بدیم همه است بگویم — کاین حرف بهان [illegible]
با عزت او هر چه خزان است بهار است — با رحمت او هر چه بهار است خزانش
[illegible] — چون برگ خزانی است که بر باد وزانش
در [illegible] دیگر درس عز این قوم — غنچه من ناشگفته چون خزانش
یا رب تو نگهدار وجود [illegible] — در عالم [illegible]
یک لحظه معاذالله اگر [illegible] نبود — ظلمت [illegible]
[illegible] — در جمله ممالک [illegible] بیانش
بزای [illegible] عالم همه بینند — جمشید که باز آمد بر تخت کیانش
گو هر چه بخواهی [illegible] — چندانکه تو را [illegible] جهانبانش
[illegible] — تاریخ [illegible]

نه همت نه دین نه زور و نه زر هستم — بعجز و ناتوانی ابتر هستم
بهرم که ببخشی درخور رحمت — بعزم که بگیری در خور هستم

دنیا که مدار او خرابی و خرابی نیست — جانا که بهر او دل نباید بست
هیچکس در دوران غم ندیده است — در راحت بگذران و دل منه نیست

شیطان ز رحمت که بود بیرون کردم — آدم ز جنان خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود [illegible] — از پایه او نه کم و افزون کردم

شیطان تو نه ای صاحب عیار — بیرون کن بوالبشر ز گلزار تو
بالله در این کار ز رنج کار تو — کو مالک خلد و مالک نار تو

بالله که جدا به از حسب [illegible] — مقصود [illegible] به از حسب [illegible]
باز [illegible] این همه [illegible] — صد مرتبه عزازیل به از حسب [illegible]

ای خلق ترا بکار شاه نه بکار — ای کار نظیر را به بیگانه چکار
من کز همه بگذرم جنس دیوان بگذرم — حق داند و دیوان بزد دیوانه چکار

ایشان

نو بهار است بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو بار غم کهنه ز خود برگیریم

جشن ربیع و رمضان هر دو به یکبار آمد — روزه بگیریم و باده [illegible] بر گیریم
حیف باشد که چنین سیر دو اختر بینیم — از کف این فصل و [illegible] بر گیریم
گر مرید و فای دست دهد — بار این روزه [illegible] بر گیریم
صوفیان چنین همه پیراهن بر گیرند — گر بیت الله ان دامن [illegible] بر گیریم
سبحه گر باید زان زلف مسلسل سازیم — مصحف ار باید زان خط معنبر گیریم
جمال گل حمرا [illegible] — از [illegible] باده [illegible] گیریم
ابر روشن در راحت [illegible] — طرف سنبل [illegible] بر گیریم
جنت [illegible] بینیم — شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم
راه [illegible] — [illegible] اینجا این جنت [illegible] گیریم
دگر [illegible] — [illegible]
سبزه چون یاسمن و یاسمن گیسوی چین — [illegible] سرو [illegible] گیریم
[illegible] — ساغری از کف آن ماه [illegible] گیریم
در حسینی [illegible] — ترک عیش و طرب [illegible] ساغر گیریم
دگر شده ماه نو [illegible] — کافریم ار نه [illegible] کافر گیریم
چون دگر طاعت [illegible] — لاجرم طاعت همه [illegible] گیریم

کوهر کان بود چو محمد در نام | از همه عالم بکالش برتر کریم
انکه چون کلک کهربارش در رکنه | چون ولان ورق پرور و کوهر کریم
کلک او در القلط ابحری جفت کریم | خط او در انتخاب نافه او فر کریم
بس خطا باشد اگر نافه اهوی ختا | با خط منش شافه برابر کریم
ورة الیز شهنشاه [illegible] شاه | همچو جبینه و فرزندش چاکر کریم
ان مکرلهد باشا جهانش بجهان | همچو داود و سلیمان پیمبر کریم
با ولیعهد شهنشاهش لقا و با | چون [illegible] زهرا و حیدر کریم
[illegible] جهانبان را در هر جهان | روشن از طلعت این هردو برادر کریم
صدق این راهمه چون جعفر صادق کریم | تیغ این راهمه چون حیدر صفدر کریم
سیر این راهمه چون [illegible] | [illegible] راهمه در مسجد و منبر کریم
بزم اینرا همه چون روضه رضوان | رزم این راهمه با ناله [illegible] کریم
ملک ظل اله فرزند شهنشه راکاش | الکه ارزش [illegible] کریم
زانچه اهتمام بی کردور احکام نبی | داستانها دیگر [illegible] محشر کریم
ای برازنده خدا [illegible] خدای | تاج را بر تو بر [illegible] کریم
زان تو را شاه جهان [illegible] بخشید | او تو را بر سر شاهان همه [illegible] کریم
سخن دلجو تو را خلد [illegible] خوانیم | [illegible] تو را از [illegible] کریم
تا نه [illegible] علت [illegible] بسته | ماه و اختر را تابان [illegible] کریم

تا بشاخ همت زنگ شبه جسته | مشک و عنبر زار و با و معطر کریم
خیل جسته ام در راه گیر [illegible] دروغ | سید و سرور و سلمان و ابوذر کریم
جز بیان منش [illegible] کار [illegible] او | از فحول علما حجت [illegible] کریم
خسروا داد گر اتابک ادب [illegible] اگر | پرده از راز نهان پیش شهان بر
کر عنایت کنی امروز اجازت بخشی | با وزیر [illegible] سخن [illegible] کریم
لکه بر [illegible] تو چون راز عیان [illegible] | عمر را او داد سر رشته [illegible] کریم
و انکه [illegible] را در پی حضرت تو | رایت [illegible] اسکندر کریم
ای وزیری [illegible] در کشور ری | دست [illegible] کوثر کریم
جان [illegible] در عهد تو [illegible] | پرده عصمت و ناموس [illegible] کریم
یار [illegible] چو حور در [illegible] | [illegible] جهان در پی [illegible] کریم
یا چو [illegible] | یا چو [illegible] کریم
[illegible] | پایه رفعت [illegible] برتر کریم
سخن [illegible] | [illegible] کریم
خانه [illegible] | [illegible] کریم
همه [illegible] خیزد تا | از گل و لاله [illegible] کریم
کاتب شاه جهانیم و ز خورشید نهان | [illegible] کریم
با چنین پایه چرا باید [illegible] | [illegible] کریم

ما که خود مور اندکی جلالیم چرا — مور اندر که روی هور کریم
داوری دار چه زالوز را آورده‌ایم — تا ازین کار فرج مذهب کیفر کریم
زانکه با تو نا جوان کند امروز کو — انتهای خوش ازین پر مقر کریم
داوه حق بکار امروز و تا دست رجا — هر جای ملک اعظم اکبر کریم
دادگر صحنه شه که ذرات وجود — جمله سر بر خط فرمانش بیکر کریم
تا جهان باشد این شاهجهان را یارا — زیب تاج دگر وبال و افسر کریم

دوستانش را چون گل بهار ان کریم
دشمنانش را چون خار در آذر کریم

باز باغ از فروردین جوان شد — گلستان چون روی یار مهربان شد
طرف گلزار رنگین شد که گوئی — تخت توکوئی طرف گلزار جنان شد
باغ را ابر بهاری آب داد — گرد و از بیکاهی باغبان شد
الف سرو تر زرد و عنبر و گل — چون وصال دوستان از گلستان شد
گاه چون معشوق و عاشق با شقایق — سبزه حب دله سحر بار عوزان شد
لاله‌ای روشن اندر صحن گلشن — طیره بخش روشنان بر آسمان شد
قطره‌ای ژاله بر رخسار لاله — چون عرق بر روی یار مهربان شد
آفتاب از ابر چون رخسار جانان — که نهان شد در نقاب و گه عیان شد
از بنان ابر لب طاق باغ دلستان — چون گلی شاه جهان کو در فشان شد

صبحدم باد صبا باغ صفا را — تا ملک شه پاک از فرمان شد
از شاخ شاک رویا چون و جاب — آتشی بر که دود از پریان شد
پس بپاس خدمت یاوران و دست — همچو فراشان شه با فر و شان شد
شه عباس کز امداد و داوش — نام این عهد زمان عهد وی آن شد
دست سپاه از کریمان عزیزان — از حدت لشکرانش بر کران شد
آسمانه کاسمان در خور دانش — کهنه شاوردان دکان باستان شد
از نور آفتاب آسمانش — چاکری از چاکران آستان شد
هندوی کردن و کیلش نام دلاور — پرور اوان جامش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد عبث شه را — در عطل نغز و حلقی نکته دان شد
ترک انجم القدر در فرج نجم — بیفت نه کرد تا صاحب قران شد
تیر چون این پر سکین روز تاب — دفتر اندر پیش کلک اندر بنان شد
زهره کامه شهر از بطلش بزمش — چون یا از غلامان بد نگار شد
بعد از بلوغ الیارات فتح حق — مه چو سپکا ماه بر هر سروران شد
خاصه هنگامی که این اسکندر با — در عهد او عهد دین از کار فرمان شد
روم شوم و روس منحوس اند و چنب — نقدشان تسخیر آذربایجان شد
هم خداوند از آن کشور چند ارا — چند از آن بخت و ماه ورود گران شد
صد سفر چون هفتوان گردانی نقش — کز نقش ترک سفر در آن گوکان شد

که برانداز گنجه در ملک گنجه   پنجه اندر پنجه بشیر ژیان شد
که بروم اندر بعزم رزم قیصر   چون فریدون با درفش کاویان شد
نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا   با همه پرکینش همداستان شد
بل چنین کاین پادشاه را استعانت   از کمی ذات عزیز مستعان شد
آن سکندر رکیب پادشاهش کارا   دیدی آخر کاز حسد در قصد جانش شد
این سکندر را برابر در برابر   صد چو دارا بین و دارای جهانش شد
برخلاف شاعر [illegible] کریم   نه سیاوش وش [illegible] شد
کان او را با کاوس دیگر [illegible] کرده   آنچه کرده و گیتی و بستان شد
وین جهانبانی او را از آغاز گیتی   هرچه زو گفت انجمن [illegible] شد
در رهش جهان محیط شد   نیست راهی [illegible] قران شد
زان سبب [illegible] در عالم   کامیاب و کامکار و کامران شد
راه نه بگذار و [illegible]   حصن حفظش حفظ حصن ایران شد
یارب پرسش هزار [illegible]   در جلو [illegible] موکبش روان شد
وان [illegible] ها در [illegible]   از صدر و لشکران و [illegible] شد
[illegible] کا [illegible] دولت   کا [illegible] ایران شد
[illegible] که داعیان   [illegible] بیان شد
شاه [illegible] که چند   [illegible] آخر جان شد

القصه بر فرصت که دانند [illegible]   بوستان رنگ با روی [illegible] شد
که نشاط آرد کسی گو را [illegible]   گفتگو از [illegible] از [illegible] شد
[illegible] نیاز [illegible]   با نسب [illegible] شد
ورنه تا [illegible] جز شکیب فلان کس   در [illegible] جنبش و جنان شد
یاد جام [illegible] غارت   [illegible] جهان و [illegible] شد
تا بهار [illegible] گیتی   [illegible] جان [illegible] کران شد
یا [illegible] پیام [illegible]   [illegible] جهان شد
این یا [illegible]   وان [illegible] هندوستان شد
با چنین فکر و خیال [illegible]   [illegible] است [illegible]
یا [illegible] که آرد کی کار   نام [illegible] و دشمنش [illegible] شد
[illegible]
[illegible] پرس [illegible]   در عراق [illegible] از این وان شد

[illegible] ویرانه [illegible]
[illegible] شد

[illegible] همیشه بادا این   کردی [illegible] و [illegible]
[illegible] هرچه [illegible]   [illegible] هرچه [illegible]
[illegible] و عشرت [illegible]   [illegible] با [illegible]

تیغ و سنانشان زکار عاطل دور کار   دهره هیزم شکاف و داس علف چین
دشمنشان در کش بزور جرائیم   حکم همه بدست و پا لسان خراطین
ان بکهار حصون و فتح ممالک   این بحصار دز روغ و ضبط علاکین
رشک شکین کرفته جاده بالا   سبت سکین فتاده جا بنشاین
توزبر آورده لذ تراله عثرات   کوزراکه از نزاری لشتین
هشتنه تا بین و سعز کلّه نرینک   سعا سرانک دیل و علقه تا این
رو بکبار رد کار هنشد چراتم   پشت بجلی عدو وانند چه رکین
دست رس ار بودشان بکاری مانذی   مزرع سبز سپهر و خرشه پروین
کالک نارس زخمی خرازد اپسپنند   خربزه نجز ال رسب دیژین
شاهجهان لز سر تر حم ولده   چند النعجی هر مکت تحسین
لیک نبخشیده کو مکه بنرود   در دکر ارزو سپل و تبرزین
باسپهی ریخبن دیکه و سپهدار   رانه ولیعهد نامبر کاکین
عهد رجت رود مقابل صفیق   قدرکبنا ر جان مقابل مسنق
نطره کوس انجان رعد شد   حمه روس انجان وحمه تنین
روی دلیانه با پیاده چو سپدق   احقف فرزانه بالولا چوفرزین
خسرو فرزین لعزم رزم کلف   آمده بر زین ابلان از بر زین
رتب ولیعهد رعدهای زاهنک   تیغ حسن خان و برقهای لرزاین

موا

معرکه چون گرم گشت اللّه طرفکاش   اتش توب و لشک و نیزه رزد بن
لشکر فرودین جمنه وری از لاله لشت   باز پس آمد زبالا توپ تخمین
ماو بند ولیعهد شاه و توپ سه درب   منقله گشت آمده در حوالم ارمنین
کشته اکرام نیف بیه آورا   کرده کرم از نثور ولقه سنکین
لقمه سخت چنانکه هضم نکرد   تا کند هضم روح حزب شیاطین
حاد و حاری ه هیچ مبیون هرکز   می نکند انچنان توله وتسمین
العزمن لکن روز پاشر دولیعهد   تکیه و شها لصبه تحکم و تمکین
بانک نای سپه والله و طرفیش   اتش توب و تفنک معرکه کین
پس خبر آمد بیارکاه و بهرسو کس   واجب و لازم شد این تقنت و تعیین
کای همه سرکردکان جیش مرادم   اسم خوانین و ر لاد رسم خوانیش
اینه گرفته بالا می گذرند   غالیه افشان ناله بر کاسن مشکین
نازک و زم انجان که ریخته که شان   بالش محکم بپای زین یعذرین
منقشه نکشان لاوات لزان   برلبو آرسکشان لاوات وزین
طایفه زمرغ دو خط و دو کار   نوکشان دریع پوش سیل اچین
یکف عصرنه دزکو له ربا به   حمله لزان مصدر حربه سکین
نه معن الطال حرب واحکه کار   شو براحزاب کفر و معرکه کین
لی عجب است اینکه فه نامه خرام   دختر سا تو بجنک سنحل وساین

سمت رسالت کزین بنه و رستم داستان | پنجه بنا زور کند بهست نگارین
درست نگاری چنان بزم و لعبه | یاد کیان عدوی فخر سعد طین
منقطع شاه اکثر منتی بجاس | بر خط خسروان کشد خط ترقین
اگر شبیه زهول روز قیامت | خیز و قیامت برانت شعرک بین
هشت ملک نه کرسی هزار هزاران | لاز درکات جحیم اثر لقینین
قد حسام اکنون و قدرت عشاق | اک سنان اکنون اثر عسلین
تب باران فرسکان و فرستاد | تا مرحله برای نصرت لین
ترکیان ان بوکلان در بیارند | کافروین پسین برت مالک سجین
تیر و سر بازو حالدات بیکبار | از اطراف بر اینه اثر پرچین
کفر فتنه جنگ لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
لشکر تبریز و ایروان و داردی | خصم شکارند همچو تیر در آیین
تشنه کزان دست و دشنه ساخته گلگون | قطع شراین ز قوم شوم شراین
دین و سرآورده الثر و ستایش | نه بقا بس آیه و نه عدس و نه کین
ایزد و ۀ و پادشاه تو ۀ | هر کرده بقا بس شه ترقیه و تحسین
ازپا ابدع این لباسات عظمی | رشته بهر بر مشتران فر این
خلق دعا دم بعیش و ساقی دا اطرب | ملک سراسر بزیر پای بوده آذین
جمع با قبال خسروی هو تار تی | چرخ مبنه آورده رماه و پروین

ولت

دولت این پادشه بپاید چندان | کاین فلک دیر پا بپاید چنین
افسر او باد بر زمارک گردان | تا سر کاروان بود پس از سر نسترین
شاه جهان را دعا گو دوام الله | روح امین گشت سدرار ان امین

ای فتنه اختر برادر کاین سکه اشکان | دست حضور الاز کزنه جاه تو کوتاه باشد
خوانست تا ماکاه تا زد با بار چنیل ترکیب | حافظان بالا جاه تو آگاه باشد
زانکه پایان و زانکه پایان هر لفظ و هر معنی رواست | سهره اران آفرین از انس و الله باشد
نامه کامد زان نامه شیرین سخن | خویش را هاتران لطف و المنور راد اکو باشد
دیباج چون بران خط سبز از سیاه | تا حق ساقی فدای در حق م کاو باشد
لکی ازان ایق در سیاق لفظ و معنی با نم | کان مه نازک نما همچو جبین اکرو باشد
ان لطیف اللفظ ام لی برادر جان چرا | درمیان ما و تو بر خواه و بد کر راه باشد
کر شکایت داری لذا قران عفو الله باش | کاسمان برتر از افلاک و از ابا باشد
ای برادر غم مخور کز غدر اخوان احو | یوسف کنعان اول چاه و آخر جاه باشد
اول اشک صبر کرد آخر بیدار او | آنچه در خواب از انجم اش کرد ماه باشد
صبر کن جان برادر زانکه کام اهل صبر | حضرت یعقوب زاد حضرت الله باشد
رو بر کاه سپه تر نه که در کار جهان | باش عز و جاه لا در کاه شاهانه باشد
خامه زان لبه کاین اسال غزال گشت تر | انتظام از اهتمام ظل ظل الله باشد

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش ... خوش جمع آی لقب الذی بخ واز بخاو باش
تا بیابی نام در طلب هرگز نیابی در طلب ... تو کسی کو در تجارت بطلب سود و باش
گر نمیری چاره‌ای مجرم گر از آن لطف باش ... امن از آن شرحنین رنج به جزا باش
خوش سخن آن خیال عالی و باز از کمال ... هم برابر جاه و رفعت آسمان جای باش
خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش ... تا که چراغ این محنت از خاکسار این درگاه باش

ای به هیچ آمده تر را دلیلی بر حجت آنکه تو ... شعر جمع و شاعری را شاه خود میکنی
نه چنین گویم که حرف آنکه راز بیا کنم ... تو چنان کو شاعر لفظ خوب را بری کنی
گر بصد لفظ اندرون مکر حرف نرم خطا ... تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد جا کنی
در چه باشد در عدد خبط و خطا های تو نیک ... بچه صدوانه را بر دار اگر عده میکنی
جرم یاران چیست هرجا خود تو از نابخردی ... زشت را گر داوری تبدیل را زرد میکنی
هیچ ان کز هرچه کرد در سخنها استاده اش ... اگه بر لفظ جمشید شده میکنی
زنهار استغفر الله کفر گفتن است آنکه تو ... زاری آخر را قیاس لذر از احمد میکنی
خود ترا با راه بحث دیگران آخر چه کار ... راه حق خویش را لیکن اگر سه میکنی
هرخطا که در خطا باشد غلط آری دلیل ... راست خطای و وضع فاسد را بیشه میکنی
خود چرا در سبک لفظ و قید وزان از سخن ... نظم گفتن است آنکه منطق را بمنزل میکنی
گر که گوید نا بهت کی دگر زیبا بود است ... یک نان را چرا جنس بر تر میکنی

دل زبر

گر زنی بر بی ریا که این ایران زنند ... در لب پری و ابرام محبت و میکنی
چون دگر عز بندگان ارادت مخدوم برنی ... تو چه بیدار که دلی نعمت تاج سر بلند میکنی
تا کی جهل مرکب ای بیع آخر چرا ... تو ازین ترکیب کیف لذات بفزا
در طلب طبع و حس را نمی جان فزا خیر ... پس جدال در بحث عشق محمود میکنی
مرده ها را به آب زین سخنها زینهار ... روز نو بان در کام درکش گر خوش است میکنی
پند من بشنو پرواز عرش ز ارکان دیگر ... ورنه بپذیری و اصرار مرا که میکنی
از کو شایسته خبر سهوا ما ای چو محرر گری اگر ... نعمت شاهنشه معصور سود میکنی
ورنه عرض حزلیش را در صفحه الاطاری ... عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی

ای پدر ما که در داد عالم نیست
جز تو گذرم و جز تو جبر بم

خوب الاکه زروبین یا ام ... از جهان همه جز تو خو بم
تا تو از لطف صاحب روی ... دختر به بو معصوم بم
تیغ پیش ازین لطف تو بود ... ماه و مهر و سپهر مقصوم
نیز از عجب خلق بدم ... از عجب خلق و خلق مرعوبم
همچنین به قرار که کمی ... تا تو یاران بین معیوبم
چون روح تیر بعزم اراب ... مرکب حیف بود مرکوبم
پس سپاه سعود را کشی ... حیف کشنده ونیلا میعوبم

وین تان نبی و آل اطهارین … میکند کار خیر ملکه کریم

طالبان مراتب کار کن … همه مستغنیند و مطلوبیم

گر بدرگاه حق و زکه رو … عمر بر این سیاق داشتیم

دا کنم نطق لب تو را که خود … نی نه از سنگیم و نه از چوبیم

سرم از حد گذشت بیزاری … بنده قایم مقام ایوبیم

چند لنگین وعدها آرد … همه از وعدهای عرقوبیم

نی نه از سیم چون تو لذت … بغریبیم و عهد ملکوتیم

خیز و ملک وجود ات … تا ز لیبی جوالب مکتوبیم

غافل چون ذره خورشید بادیم … نی چو اسپنا و مغضوبیم

ور نه بید اگر الکنی باز … نی نه گنه ظالم و نه منکوبیم

سخن از صدق حرف باده کن … بهمان عشق یار معشوقیم

[illegible] … تا بر او حساب محجوبیم

مرزا سر اصبه بابر گوش … نه ز تیر هجر لطفه سرکوبیم

[illegible] … وضع ما چه نه ز که مهزوبیم

نشنیدی که خدای عرق … هم درین سال گرد مسلوبیم

نی جو ایشان برابر تو … راست چون ... مغلوبیم

تا تو ... حاجب این درگاه … شکر لله ... محبوبیم

جانا نفس آخر فارغ ز دو عالم باش
نیست ور نشی تو نه غم ز دو عالم باش

وارسته ز لکفر و دین الحمد رهنورکین … نه رنجه و نه غمگین نیست و نه خرم باش

بی غصه جهان افروز چون روز خوش نزاد … نه عالم زرد ز چون ماه محرم باش

زیباد هوا بر اوج بنشسته همچون برج … تا اوج هم ابر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه رونق طایر خیز چون روزنه حسرت جوی … نه دار فنا تیز چون نار جهنم باش

نه جاه جهان ... تو نه کامل ز کانات تو … نیت فی خانه تو نه اعزم و اعزم باش

نیش سپه قایم چون قامت راست آید … نه با قلق وایم چون ظل پرچم باش

از لب زند سخته کچه لشد سخن سخته … نه لذت بار هر راش با کچه چو سلیم باش

کر راست وجه بری کامنه زند تیش میری … رو عشق مجرد تو نه جهل مجسم باش

ور گوش کشی ماند برزن کمر دامن … از عشق مجرد تو در خلق مستم باش

در عشق همی ورزی با پرده و په اورز … دیوانه و رسید از شراف نه عالم باش

بر یاد بت کشمیر جانی ده و جای کیر … با جان بها بازی با جام دمادم باش

زان لعل لب میزنش می ریش و مستی کش … نه بر لب کوثر رو نه آتشه زمزم باش

ما با لب لعل راست جانی سرخوش و مخموریم … ان زلف پریش کو اشفته و درهم باش

رندانه بیا تو راست هم با کرم هم با کات … نه همچو ریاکاران که راست کهی خرم باش

بر خیز و ببر بنده از خویش ان دوانند … نه یا و برادر کن نه فکر پسر غم باش

چندی کن و جهان جو بخت جهان کن تماشای
زمان طمع و تنزلش ترس خیانت کیش
و بشارت اگر نبود روشنگر کن و دیدار
نه راه شیطان بنده نه و پیرزنان بنده
که دیگر زندان تا همگی حجم با شی
در خلوتی خانه تا دلم تحفه دانه
صد بار بیو کردم بگو تراران کنندم
پس اگر نه از بیچش هیچ نه و جاه و حشمت
صد معجز اگر داری تا بار بکشد داری
در نیمه ره افلاک منزل مکن زنهار
گر مال راکب آن ز بخت سلم نوزین
موش خویش واله کام از خود بر گردد از تو
در پایه همت بالاتر از این خواهی
در بام از این حیرت هر جا بروی گردد
با چاکری او باش از شرف باشی
از حق نکال شه دامان و سر تو
عباس شه است ای کن داد از جهان و تو

نه چو ده زنگیان حبس نه قاصد سریر بلقیس باش
پراکنده و نشسته مردانه و محکم باش
نه در غم دنیا رو نه در هم در هم باش
نه دل بسلطان بنده نه در غم خاتم باش
رو و پیراهن حقه زندان کن و خوش باش
هم خانه پیرانه بگرفته چه ماتم باش
گر جوهر آن گوی سینه آورد عالم باش
لیکن خلعت آن را بپوش و محرم باش
درد است بهوای چند جان عیسی مریم باش
با عیسی اگر کینه آمد شود همدم باش
نه سپهر سر و خورشید بر اهل جهان همدم باش
بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش
رو چاکر درگاه دارای معظم باش
محمود سر از تو مسجود و منعم باش
بر درگه او خو کرد از ره اهل کرم باش
بر فوق سماک چرخ ثابت قدم باش
کز جور جهانداران اعظم شود اکرم باش

در عیش

در عیش چه لرز پروانه در عیش بالا بگریز
هم با خطر بهمن هم با افسر قارن
بر عقل چو بگذشت بهر تیغ تر از زیبق
گر روس بکن نازو چون سد سکندر پای
سر بازو سردار لعل از خیل عجم برزن
ملک درم و سترلیتان ز قزال نو
عز خانت پای لشکر از ترک است سکندر
خاقان چو بریغ آمد بجو در شود مغرب
وان تخت کلاه باز با فتح و ظفر باز
وان والا حیل گنج بجمع از ایران جمع
وان سعدی فیض فال در مصر کرد جال
سردار حسن خان را کز حزم علاوه شد
زان پس و تا نا راوادار عجم و نبود
آن کیست که به خیر در کنش حق پرور
و به دولت شاه کش ای لقمه و نه پرورش
نی امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم
ای نایب شاه آموز کز راز نهان آگاه است

در عمر را از حشمت در حک پر از جم باش
هم با تن روی ترش هم با دل رستم باش
بر خصم چو آری تند قتال تر از سم باش
در روی اکنار او با محکم منیع باش
پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش
بر روس سلطانی در روم مسلم باش
ای حیدر و حشمت تا حشر که در غم ماتم
کز آب شستی را با فتح و ظفر ضم باش
ای کشته غیرت را الله درهم باش
بر عادت سیم برنج دو پیکر و توام باش
نه وا پس نه دنبال بل آنچه اقدم باش
وان خوانی خانی را که چون ملزم باش
رو هر چه بر من گری نو دعوی دایم باش
یا لرزه به پیکر ریز یا اعظم
کز پر سحر تیغ مستعصم باش
در معرکه همی و جهر کو لالو و کو باش
کوطلا نه منتظر و بهم باش

وین کار و بش ازین مشوش نمی شد | گرمای آن سپهر چون بحفظ دستگیر باش
ویرانه سوده بوم کاشانه کز آن دوم | تا کی بپهلوی شوم کو ماه تو کام باش
پس بود شاه اولیس کش رو دوران پس | نه طرشم هیچ و نه معتقد دم باش
تا چرخ بود بارت با دولت سر پادا | کو لذت دعوی باز سخن بود و عمر باش

پایسته سر زلف ترک تبریزی
شعار تو همه مستی و دلداری

عبیر و عنبر بر ماه او رفته نما | عشق و شکر با هم او دو فرا آمیزی
کهی سنبل آشفته برگ گل پری | گهی جلوه از رسته مشک تر بیزی
ای منبلی بر لاله‌ای لب تو نی | ای نکوی در سرپای پالیزی
بیا رغ زلیخای با همیشه بستان | چرا از صحبت محرمان تر پرهیزی
دو ابروی نشسته آن در از ترک تیغ برت | دو کارشان همه خونکرد است و خون ریزی
فتان لذان دل شکر لب شان کشت | هزار مرتبه از ستمهای چنگیزی
تو کرد دان دنیا مو خشه در ره عمر | بجز درون داده دو دوری و فتنه انگیزی
علام زلف رخ شاهدان تبریزم | خلاف مسلک زاهدان و پرهیزی
مجاعت متزهد را دل عالم شستند | صلاح و سبحه و سجاده سحر خیزی
لا منافق عجب نه لذت آن بینم | دو دامن چیدن از عجب و کبر پرویزی
رکوع بر همه و سنا برگ حضار بادش وزر | کتاک دارد چون ترسان فایزی

اگر نه

اگر نه احمد و محمود از چه داری ریش | هزار بیهوده از صفتهای مهریزی
دو خود همه حیران آخر چه کار و کی | فغان و ناله زبیکاری و زبلا چیزی
خدای داده بهر کس هر آنچه لایق بود | بنا بر تعلیم حکم لقا دراویزی
تو خود لارمی باش ای عزیز و حلال مباش | لقاءت انت در اول کنه پیری
نه من دهاد با تو این کرسی و دامن مزی | بگویم و تو باز شنوی داد ای شری
جز آنکه با تو گفتم و درود حیز باش | چه گفته لم و لقیه هلاک میرخیزی
برو بباش چه باید مرا که پند دهم | تر ابهر و تو باشی همیشه لبشری
مگر ز بند سلطان روزگار دهد | سزای هر کسی دزدی کند چیزی

ای کاتب خلق و ای کجا عزار جهان | رحم کن و زین کنده ده تا بزبان
یاس سر باز زیر زمین مغز دو داغ | یارا که و داستان لذان کام و دهان

حسن و اخر ماه فی نیلار حقه قایم رحمت | که عزا باد کنه در حک تو آباد بود
شکوه دارم لعل ز فلک نه آنکه فلک | یار او باش شود یا دراو عاد بود
نه همه سیم و زر آن راکه نه همچون شب و روز | حق باشی و قرادی مشاد بود
نی نه زراق و نه شیاد و دو ژند ابی | وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود
همه باسار زد نوزن همه چون حوقه گر | تا یکی عنبر در یک دا داد بود

مسجد و منبر و محراب بجا جوی دو — گوشه گیری همه با سجده سجاده بود
شهد و طاعت و تقی و عمل از آن کز — ورنه از سنت افتد عمل اسناد بود
مثل سیلاوارین پرشده کز آن — مثل زال و سپنتا فرزاد بود
خواجه تاشان مرا این در معطل داند — گنج در خاک همه این رکن باد بود
گر درم رفت ز خانه به عمارت ولی — گنج قارون همه را در الم علا بود
گر که آخر تو ازین پرحرف گشته بپرس — کاین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سالی ناس کجا شاید رقاص شود — قاید قوم چرا باید قواد بود
تو چراه قد کنی فلس درم و زر — که لشکر از رود گاه بغداد بود
گر کند ارش بدر حجره کتی [illegible] — که که از ارش به دم و کوره حسد اد بود
که بکیر فرشد زیانه در بود — از تو در کو زهر کس در فرستاد بود
مرده سال و از به روه مال تو عزند — با نفس مظفر حرز از تیغ [illegible] احاد بود
بلکه هر حسنی که خواهی تو دین در ارش لدر — گر بود سبد را ان [illegible] د بود
وارسان زهر [illegible] چه [illegible] بود — [illegible] همه در خوف [illegible] زاد بود
هر جهات و بود چون کجیت نگری — زین کرده است ولیکن [illegible] استاد بود
نی پر تیغ علوی وارفع قادری بری — کاول این قاعده در دین تو بنیاد بود
عوض [illegible] این قوم بکار — یادگاری [illegible] بود
لیک الی آخر این قصه [illegible] — عبرتی ز آنچه در آن واقعه [illegible] بود

چه رسد ان صاحب سلطان جلالت کا مرا — خلف الصدق رسالتش ز اجداد بود
خود سهلت و رشد آگاه و کرم بابت — زین کرده آنچه مرا [illegible] بود
هر دو [illegible] شهش کرده سلطان را [illegible] — عذر از هر در زنجیر او زاد بود
هر ترا خواندی ساله بود الکه مرا — حکم دولت او [illegible] رحمت داد بود
سر و داد و دسته او همه چون کوه فقیر — در بیابان عرب چو همه داد بود
حکم حق این ازین لحمه برکن کاکون — همچو صید است و در پنجه صیاد بود
سحرم آیر عجب از خسرو عادل کارشان — قصد آباد کند وای از آن اولاد بود
گیت این فرقه خاین چه از مردم ارزش — خانه بپرده ز فواش و ز جیدو بود
راه این سیل بگردان ز معبود ملک — رخنه [illegible] اگر باز نماستاد بود
[illegible] خود این خار ز دین باغ [illegible] کار از — حزم شغل مرا [illegible] وقاد بود
داشتی تجربها کردم و دیدم کاین مرد — جا بجا هر که ازین ارشاد بود
حال کو ساله [illegible] الدین پرس — که جهان چون [illegible] بود
آه از آن مسجد و آن خوانه [illegible] — وای سختا و لیکن از خواندن [illegible] بود
شکر [illegible] بود مرد اسلام کا مرود — خود [illegible] سستی اد بود
لعنت از [illegible] طهارت بود آب طهر — پاک [illegible] جبه [illegible] بود

حق داد [illegible] کار [illegible]
هر زمان [illegible] دل بود

این همان ملکست کان کشور ز پیش اندر تو — کز ازین بر ورد شه بلکانه محشر بود
دین زمان در سایهٔ اقبال روز افزون تو — از لباس خلد و رضوان بیش و برتر بود
رود سرخاب و تبریز بنگر پندار لون — کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود
روم در روس ار بگو در آرند عزم لاچم — تا حصار عزم تو بر کر و این کوثر بود
رزم سلطان بود با ما و روس لشکر دار بود — خصم را شایستی از دو دار کین برابر بود
لیک اکنون صلح جوید از تو نبود عجب — صلح جوید خصم چون عاجز و مضطر بود
گر نبودی یک سبب بالله بایستی کنون — سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود
لیس حب الوطن یا هر یکی را لازم — خدمت شاه او را لایق و در خور بود
در زمان صلح و هنگام فراغت هر که نیست — گر نه غافل از فنون حرب و لشکر بود
جز سه شغل ای جهان محمد شاه از شهان — گیست کار او اختری باشد ترجیح کار بود
در هزاران سنده کو دارد ز نسل کیخسرو — گیست کار را چون تو فرزند سکندر فرمانبر بود
در نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری — وارث تاج و سریر و پایه و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه — از نفاق دیگر هر خو که تان بد اختر بود
رایت خواهی تیغ تو امل است کار تیغ — هر که گویم عیزان باشد و را با در بود
ملک ایران جمله ویران کرد از اهل زمان — گرنه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این واسطه ای ان همه — پایمال نعل اسب دشمنان کشور بود
ان ترا تا که خدمت از دو شنک برازد — روز هیجا لرزه بر اندام سیشر زا بود

رقیبان

روا باشد گر کنی ز حکم تو در شرق و غرب — در اهمه دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
عاملان شرع را که او حجر در عهد تو — کاینجا قدر و جلال و جاه و فر بود
گنج پرویزی بهر ... شان گشت باد — در کف خدام دارای سکندر بود
با کف تو سیم و زر بود گنجی را بو — پیش خاک پاسبانان در زیر خاک اختر بود
در خلافت جنگ ... بود با لم کر بود — پیش خازن فلک در زیر ... در بود
گر طلب نام شراب الادکی در عهد تو — ور نبود گر نفس در حجر بس ... بود
در بدل یادگاه ... آرد کسی از بیم تو — هر گدا ... شه ... لشکر بود
بنده ساقی را چون این بلا ... ارشد او — جان فدای ... سلطان این پرور
گر برو زعید فطر ازین ... — عفو تو صد بار از ان جرم اعظم و اکبر بود
یا دم از کس ... در عوض یک مجرم بود — نام کفر ... در شرع کی کافر بود
شاعران را گر نیابی ... ولیکن — ذکر ... صبوح و ... بود
شعر عبدالله ... — تحفه بایستی پسند طبع پیغمبر بود
یا صبا ... و اصحاب او را — این همه نعمت زد ... جهان داور بود
در کسی منکر شود این ادعا را گویا — افتخار ... این بنده را در بر بود
حضرو الطاف ده از اهالی ... — جرم ... کشید حمیر بود
من طلب نام شراب ... — حال ... بالستی ... بود
من ... ترا دارم ... — حمیری را در ... حضرت جعفر بود

سپید سحار را بنگر از احسان و لطف — از پیا کیقطه با مرد آهنگر بود
بو نواس فاسق فاجر ببین کز کید صحبت — تا کی گفتن لطف حق خواند خدا در بود
در کیت و دعبل طرارح و صوفی منش — با لا این هی در طلب او دفتر بود
صدق ماهی باید بزد بربان ورنه چرا — عذری در پیش بشر حق نه چون او بنده بود
بالله ار خبث طبیعت لیس یا است لایتنا — اگر ز اهل راز به افزونتر از بود و زبود
گرگ چون از جلد کیش آمد بود از زنده بیش — هم نشان با بدکه از این راز آگه تر بود
پرده کو برخیزد از کار خلایق کمتر نیس — کار ما و انجا غفلت لعل صبح دلدار بود
بار کن بر حال از خشم و ببین برای خشم — چون بود از جفت تو با راهی من چاره کرد
ای دیوان راهی با یکدیگر انسان خون زند — بنده را هم فرستی زین رنج باو آور
کیل بخشا بنده را او بنده کن از ما چه — تا زکنج فضل سبحان حظ تر از دو فراز
قطب دولت او بود یارب تشخص تو دار — تا مدار قطب گردان جمله بر محور بود

دلا تا کی شکست از دست این یاران شکن منی — برای از سینه کاینها جمله از پیکان منی
برو بیرون ازین خانه بر از خویش مهمان — کزین ویران ویرانه گزند جان و تن بینی
سفر کی قطره از یزدان بود حب لطف یابان — وسامیه سفر خوشتر چو خواهی در وطن بینی
درین در زن طارغ نیکو بود ... — تو این طالع که خواهی دید تا کردی کهن بینی
چو حقتا باشی و سعدم بین زان و جلوه گر — ... رعن منی

بیا مرغ از سوی چمن شو و اشته کل کو — که گر بینی غم سی باری زبان خویش منی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کمی دانه — کهی جو رزان و گاهی جفای باران منی
همان بهتر که چون پروانه گرد آتش ... — ز شمع انجمن نز شعله جان روی کران منی
دگر چون کبک کهی از زاغ جی رسد کاری — ز شست تیرزان باری نه دست باران منی
توانی دام و در بند و ستان لب بستان آزادی — چو این بکسی چرا در سکن و دشمن شکن منی
ترا غم حسن و بدرینه است و همی نزد این سینه — وزان بر رحم بر سینه بر آفات و فتن منی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن — بکوه پای جانان جان را لطف شه این منی
پرت بشکسته بال بسته حال خسته بی انگه — اگر داری هوس کنج قفس طوق رسن منی
اگر داری هوس لکن قفس بر کش تمن تا بس — لب طوطی زاغ و زاغ جلوه سرو سمن منی
بباغ اندر روی تا زاغان و زاغان با آوازان — طرب های نوا زو بیال عنقا کس منی
ز غلتوم نشاط و نیز از خشون برادر خوال خواهی — ز مرغان سحر خیز انجمن پر استران منی
بیا زین تنگنا بیرون مان جان چند در زندان — که در کنج کیش و رحمت این پرون شد منی
جهان را بهر تو نیست سحر از دست وقت دو تو — رطع داری که در طرف مستقل کمی وسن منی
و خفه با ترک خونریزی چو شمشیر و بر تیزی — ملایک از چشم لو بی چرا از چشم تر منی
مگر از خیل خدام شناه جانان تو — د جرم ویکر ان رازی صنف محق
خیانت پیشه او بی با زنو حق داری زنگ — خیانت پیشه گانرا هیچکاه رد مرتش منی
ترا هم از زبان و تیر فراز سر و ازنی شاید — چو بر راه تیر راه زان راه ای ایمان منی

مکن را طلب انکار و محسن رای اگه ‌‌‌ ‌ پسندی را طلب جوانا حسودی را حسن بینی
رفقا نه یا [illegible] پس اگر آید حمیر گردی ‌ چو طالب را بطل وانه دغا تر [illegible] بینی
تو از مکر غزا دیگر عذر او در که داری ‌ تو ای [illegible] چو زین [illegible] [illegible] بینی
نگاه ولاف [illegible] کام [illegible] ‌ [illegible] تا برقت کارشان کمتر زنی بینی
بیا بگذر ازین [illegible] کافرم زینها ‌ اگر [illegible] شنیده [illegible] بینی
همه کندم [illegible] ازین [illegible] جو ‌ چو [illegible] از [illegible] بیال اگر صد بار [illegible]
تو خود [illegible] کار [illegible] چو [illegible] خواهی ‌ بر [illegible] کاین خواهش بینی
[illegible] عشق [illegible] زیر بار [illegible] ‌ ولی با [illegible] آخر درین [illegible] بینی
[illegible] رو [illegible] خود [illegible] ‌ که نه [illegible] خالی ونه [illegible] بینی
چرا باید [illegible] کار دانی پرواری ‌ [illegible] هرجا [illegible] بینی
[illegible] قطره [illegible] ‌ [illegible] بینی
جوادها [illegible] ‌ [illegible] بینی
باک [illegible] چو [illegible] ‌ [illegible] بینی
[illegible] ‌ که اینجا [illegible] [illegible]
[illegible] قدمت [illegible] ‌ [illegible] بینی
[illegible] صدق [illegible] ‌ درین بازار پر آزار اگر [illegible] بینی
[illegible] این سرمایه را آوردم اینجا [illegible] ‌ [illegible] جهان [illegible]

[illegible] روز و شب [illegible] ‌ [illegible] بینی
[illegible] کردم ‌ [illegible] از آن [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] ‌ [illegible] بینی
[illegible] ‌ [illegible] بینی
[illegible] ‌ [illegible] بینی
درین فصل [illegible] ‌ [illegible] بینی
مرا [illegible] جان [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] همه را با [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible] بینی
بس [illegible] حالت [illegible] ‌ [illegible] بینی
هذا [illegible] ‌ هذا [illegible]
[illegible] ‌ صلاح حال خود [illegible] این سخن بینی

بیا بگذر ازین [illegible]
چو [illegible] بینی

ای [illegible] ‌ [illegible]
آنانکه [illegible] جهان [illegible] ‌ [illegible]
حکم [illegible] ‌ [illegible]

با عدل الت ظلم شاه مظلم
در ملک تو که بمعیار ستاند

نگارم کش لب پایی کتابند   ترکی که زنبار بیک نار ستاند
هر چشم چراغ دل جهان کب نو خیزد   از برق شتاب ابر رعد او ستاند
کلچه صد کرک طلبه اوی برد ک   شمشیر ترا لسه و قهقاز ستاند
بن حد بارش ولطف برغ سبعوم   سرهنگ ز بایزه و سر باز ستاند
خبر حاکم سپه اودکر بوم و برما   کلکته بجرمی از دهن آز ستاند
دست طمعش از ربه بر جلب واقف   از آب و برعشق بر واله ستاند
که ناظر کو فنج نحو از زنده هر جا   خواهر رو ریق و دزد و انبار ستاند
در ناظم احکان نحو اسجاع داغانی   از ده مضوری دستهار ستاند
خورد لیش مندم ولیکن بزرگی   از عهده وفا لذ وعده انجاز ستاند
صد شعب طماع بایر دار غش   سر مو از آن ترنت خمار ستاند
سنگوک دهر طرح در بخش جلکن اش   صد کرنه و محنت ز دراز ستاند
زان آنکه سیتان هم هز حشر هر جا   ابش کنه کند و به زفراز
ملا و بکام ز ملک ترکان باش   خواهر زنعیز بر در اغاز ستاند
رهم دار چه جدا رو بحر دل یارت   از ظلم اللهب طناز ستاند
اگر زهر کجا بو مرا و راه و تند   رنج از کف طمعه در انبار ستاند
ترکانه هر لحظه دل و جان جهانی   ز افسون صد حیله دل از ستاند
جان زخشم او دلی بند دو ده بجند   دل در ره او جان دهر و ناز ستاند

طرل

عدل تو که باز هر عنبر ده ما   از غمزه آن دلبر غماز ستاند
زانان و طلب کهنه سنج خوار   وامش تو ازو فرا پرواز ستاند
ای بلکه ز عدلت سرکشی ترکانه   آهو بره ز آهو تیک و تاز ستاند
بس در دور عهد تو امر الم   کی اهو رعیار هر باز ستاند
گردنش سخن که شو راز دی   و ما بنلای و ازاو راز ستاند
در دستی آنکه ز کند خیز دلی   تار لعل قد ز مجمع ساز ستاند
در خولستان تو کر هر پر   با زاهد و باقوت اعجاز ستاند
زیرا و شهنشه چو بلاد لفر   کامران صدور از کف اعجاز ستاند
دیم و مرغان و معرفه   اینحال با طناب و با پا ز ستاند
دانگاه و صحیح و کتابت   یکباز با فضاح و بالفاز ستاند
کشم دو جوشه عزم قرآن کنه این بار   الفاظ از حاکم گزار ستاند
تا که خبر آمد که از دلسته داردش   خواهر دلدار شکی باز ستاند
وامش عجب بر سر ارباب   استاد و با ابر و با کار ستاند
زانان و مرکز خیل خراج شب   باج از خشم و اهواز ستاند
یا حاکم حسقه و چلدر بجاپ دل   صد ساله خراج از خشم لاز ستاند
یا تحفه کرکانی و برت از دردان   ادهم ز مال از دوج و دار ستاند
با سلام شاه و شه از ملا سر و جان   شاه و معتقد از بند از ستاند

گرسنه طلبان تو هر جا بیشمارست / باید ببخشد که و ز بیرون ستانند

در آن محل مال رعایا همه خواهد / باید ز رنگ قلم بگیرد ار ستانند

در آن محل اخراجات لشکر بیشمارست / ز لشکر غارت [illegible] جابجا ستانند

ز سر زمین غارت لشکر که دخل [illegible] / باید ز ابتهاج و تجار ستانند

چون شد و پس از خدمت کشیدن ساند / کاین [illegible] [illegible] و محمد شستانند

که خدمت سی ساله تا باز ده شاه / که بعد سی ساله زنها باز ستانند

مزدی که کردگان گشته نه زر [illegible] / چه غفلت است اگر شاه سرافراز [illegible]

خسروا ای آنکه خدام درت ای [illegible]

دیار [illegible] از خورشید جهان [illegible]

هر کی از ادای نعمت [illegible] سخن / [illegible] ذات ترا پیرایه از [illegible] کنند

مر ترا فر سکندر [illegible] ازل / دیگران [illegible] [illegible] دوار کنند

کیست این [illegible] کار روی همسری / با غلامان رکاب حضرت [illegible] کنند

تیغ تو بنیاد خصم [illegible] / کاین [illegible] در ساحت دنیا

بالله [illegible] [illegible] تیغ تست / ز [illegible] و بر تو عرض [illegible] کنند

[illegible] تیغ تو [illegible] / کاین همه بار [illegible] [illegible] کنند

[illegible] بیگاه [illegible] / [illegible] [illegible] کنند

لشکر اعدا [illegible] / کارم [illegible] [illegible] کنند

چون تو شاهی بجای خویشان اکنون بجاست / گر ز جا خیزند و هر دم دعوی [illegible] کنند

سخن [illegible] تیغ لطف و سر [illegible] تو / رو همی گر تشنه و بحث [illegible] بر پا کنند

[illegible] / چوب [illegible] پای بلا را بالا کنند

[illegible] ناپاک [illegible] / [illegible] طراز خلق [illegible] کنند

پای او باید [illegible] / [illegible] پر [illegible] کنند

[illegible] را سزا [illegible] / [illegible] راز پا کنند

که ازین [illegible] / [illegible] [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] [illegible] کنند

هم [illegible] از این قوم [illegible] / بالله ازین [illegible] [illegible] کنند

[illegible] / در جهان قایم مقام [illegible] کنند

سیل [illegible] کاین قوم [illegible] / ظلم [illegible] ظلم [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

بالله این قوم هر گز [illegible] / [illegible] کنند

گاه چون من چاکری مزاح خه نگار را / بکنه بر درگهت مستوجب [illegible] کنند

گاه زان کرده جو دریا [illegible] / لاد جو آرند و ربیع مجمع تری کنند

پس چنان در جوف آن باد [illegible] / گاهی [illegible] دم اندر دم [illegible] کنند

تا برزق و شیدا [illegible] / در حوز قرب بساط بزم او [illegible] کنند

راه در گاه حق [illegible] را / عارج معراج اوج سجده [illegible] کنند

دعوت [illegible] شمال [illegible] / تا [illegible] حدیث [illegible] کنند

نیشند [illegible] / ار چه لطف [illegible] کوساله را [illegible] کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده [illegible] / مرده [illegible] مرده صد ساله را [illegible] کنند

ورنه [illegible] / هر یکی را [illegible] کنند

دعوها را گر [illegible] / کاندرین [illegible] چون [illegible] کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث [illegible] / عرض [illegible] کنند

لیک [illegible] گفته و شنیده‌ام [illegible] / [illegible] کنند

در بر [illegible] کاین خطا [illegible] / روی [illegible] کنند

گاه [illegible] اندر [illegible] / روی سخت خویش [illegible] کنند

گر کریمان [illegible] کنند این قوم نیز / [illegible] کنند

همه تسبیح و رکوع و سجده [illegible] / تا گر [illegible] اندر پس [illegible] کنند

با چنین [illegible] / تا [illegible] استغفار کنند

[illegible]

نیشند [illegible] خدا [illegible] / در حق [illegible] کنند

هم ان [illegible] / [illegible] کنند

[illegible] ساق [illegible] / که [illegible] ساق [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

لیک [illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / تا [illegible] کنند

[illegible] / در حق [illegible] کنند

[illegible] دست مرا / [illegible] کنند

ای [illegible] جانم / ای وصل تو [illegible]

[illegible] / ای با تو [illegible]

ای [illegible] / ای خانه [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / چون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جلاب عسل نزاده ... | از نشتر درد و غم رگ جانم
زلسان و رنگان که چه کرده | باید که صفای نشئه بر جانم
لیکن که وزیر ماهی بچگان | وانگاه که زهی مهر بدانم
تا چند که کرزان چرخ ما برود | از بهر طلان جای کرمانم
هنگام که او ایش سیجو ... | کیش بر ارچه ارایست ... ایم
و عشق صورتی هزار و چند | کز رکب ... اینت ایانم
رتبه که بر حد منازله | یک لقمه ارزانی فرش ستم
ای شعله ازجهان نکه ... | روزی خور خوان فضل بیابانم
برخیزد ستیز و ... بنی | نه تشنه لب ... کاسه نانم
صد شکر ... از دو جو حرام | بر خوان ... طبائی للدانم
... دل آتش غم ... | کو حرص ... برخ ... بریانم
با چشمه چشم ... | لالای ... ریکانم
جز خوان جگر ... دو درجانم | بر خوان ... اکاوس ... ایانم
اکنش ... مرا برادو ... | ای ... باده ... ایرانم
عباس شاه ... | یک قطره ... شاه دولت عثمانم
ورکش ... فروغ مهر ... باشد | یک لحظه ولکت ... بانم
جانم ... جو ... | چون کنه کجا ... بانم

گر شکر لطف در حمیتش کردم | الکار ... لقبل رحمانم
در گاه فرح نعمتش باشم | حقا ... ایانم
انشاء که ... خوش بود | پیوسته ... خزان ... نم
گر رزق ... روغن ... | جز ... الحقوق ... ایانم
والله ... تربت جلوه | با ریگ ... یکرانم
نه جام حیام خوره و حشه | فریب شلا چون خزان ... دانم
مضا رده مرا ... | از خیل جان ... رسیدنم
تا روی ... | چون ... چرخ ... بانم
او ... ارزانی ... باد برادر | تا ... شدن ... غفتانم
... | تدبیر علاج ... درمانم
در عشق ... | با ... دارت عطشانم
زنج ... عطش ... | ... ایزن ... بانم
... کار ... | گر ... عطش ... جانم
وکان ... ای ... | از ... جو جانم
ای شعله ... | از شعله ... بنیانم
صد شکر ... ارزانم | تا چاکر شهریار دورانم
ز جس ... بپایم | ز خوان ... جرعه ... بانم

گفتا زغم [illegible] می کشتم — برتر [illegible] گردانم
حکمم نه اگر بکام من گردد — از [illegible] باز گردانم
چون شد [illegible] — تا چرخ [illegible] خروش و افغانم
[illegible] — [illegible] سلطانم
ای [illegible] — هر بار [illegible]
[illegible] — از [illegible] سرتانم
این خانه شکسته باد [illegible] — [illegible]
من [illegible] جهان [illegible] — [illegible] سلطانم
با آنکه ثنای [illegible] — [illegible] میرانم
ای [illegible] — نه در غم این نه در غم آنم
[illegible] — [illegible] ارزانم
[illegible] — زان رو که [illegible] خوانم
[illegible] — هر بار کند [illegible] گریانم
[illegible] — زان [illegible] پیرانم
سی سال [illegible] — اکنون [illegible] روم [illegible]
[illegible] — [illegible] افغانم
[illegible] — [illegible] امکانم

ای شاه جهان نه حد من بُد — کاینگونه سخن ببزم تو رانم
لیکن چه کنم [illegible] با اقبال — اشکال سکوت [illegible]
صد گریه نهفته در گلو دارم — در ظاهر اگرچه شاد و خندانم
[illegible] — روی [illegible] بگردانم
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
چون راه وفا [illegible] — شایسته [illegible] هزار [illegible]
گر رای تو [illegible] — زان [illegible]
[illegible] — [illegible] عزم [illegible]
نه آنکه بکام دشمنان سازی — رسوای فرنگ و روم و ایرانم
[illegible] خدا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] میدانم
[illegible] — [illegible] شاهانم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جانم
[illegible] — سیلاب [illegible] طغیانم

تا کی به نظاره زلال بحر — در عشق چکیده پر از و پنهانم

بل تاب ده و نقش دلفگار انگیز — با دلبر از تغافل پشیمانم

نی نیز لب عزو کیت لولوی — با همت تو کم از سلیمانم

با اشک الماج و عز و خاکپای — با چاکری تو کم ز نعمانم

با اشک بصیر ز روت دریا — کمتر ز ضرور آن اسامانم

هم خوردم و هم بخوردم لخت جگر — آنکه ره ارسال راه ولانم

دادم [illegible] وین سیدم — تا عهد از محنت یار اعوانم

ز ایشان [illegible] — ای کیست [illegible] خوانم

ایشان نه [illegible] — فرخو [illegible]

یاد این محنت [illegible] — بر پای همی خلد مغیلانم

تا زیا بشم و فدار گلی را — در گلشن خیالی [illegible] نشانم

از خواجه با هیچ بغرورم — در محنت و بند بار بسته ام

از گردش [illegible] خوابم — از تخته قهر [illegible] زانم

از تیغ جلا بر ترخ عمر — از [illegible] جفا زمان گریانم

از خنجر کین یار [illegible] — از [illegible] نگار [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

در آتش غم چو لاله [illegible] — در خون جگر چو غنچه پنهانم

تا

تا کی با بشم و قد رنعت را — در [illegible] بستان [illegible] دانم

یکروز ز عفد حضرت ارام — نزدیک هزار بار [illegible]

از ترس و پرکشم و هم باز — در کار جهان چو طفل نادانم

نه عالم [illegible] رسم [illegible] — نه عالم [illegible] ادیبانم

نه فن [illegible] — نه درس [illegible] سخوانم

نه [illegible] کارهای [illegible] — نه [illegible] کارهای پنهانم

نه [illegible] — نه [illegible] طمع [illegible] سلطانم

[illegible] از آن [illegible] — آیم لبر از جفای دورانم

مانند زری که سکه کم گرد — پیوسته بزیر چکش و سندانم

[illegible] سیم و غش [illegible] — هم باز بس آورده به کانم

تا خبر تر از ظرف [illegible] — [illegible] تر از گهر [illegible]

ور سینه وفا ز طبع آزادم — [illegible] زغدر اخوانم

گرنه همه زیر درد و غم دادم — مادر که [illegible]

[illegible] و جهان با تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

امروز [illegible] — [illegible]

رحم آر و [illegible] دلیند [illegible] — [illegible]

شاید بشنیز بابی از خارج — اوضاع مزارع فراوانم
وان قصه که سنجان وفا روفتم — وان حقیقه کارزان ویرانم
وان قصه کارد بار مغرور شم — وان اذره خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از اینتو — تا خود چه رسد به ملک کاشانم
زان پس ره ز اهل عشق دور باد — کز دار غم طارد با دوستانم
خدام کهن ره پیش ازین خود — جاروب کشان کاخ ایوانم
امروز بشی رو چون هجوم آرند — بر آب روانی و باغ و بستانم
لبتان و سرای طرح وارند — در باغ و سرای کمترین مانم
نزد اهل کاروان و پیش از خرج — رفتند برادران و یارانم
گر در عشم صد جهان لیکن تا به — سنگیشم فروز پر کین نم
تنها شدم و لکیا هم و دستبها — بیچاره و مینوا و اسیرانم
آن نازنی با زکو دو این — چون خند ز تو مشکل آسانم
بالله ار صدر عز و جاه از تو — ادعم و کنج بیت احزانم
بالله که خواهم از خدای خود — جز آنکه شود فدای تو جانم

بیاور راحت جانی می بی اسکلم پر — منم عشقم تو بر جز دیگر دجاجب ر
از آن سوادهر چیز دیده لیوی عشق — صلاح خامی بگذار وقت و عام پ ر

یاور ره چو نام رس و بین بباد و برباد — نجام می مده از نهد شقام ب ار
سپیده دم چو جهان و انهد زرت ب — تو روز روشن در ایضا ظلام ب ار
کلاب و بشانه آیینه خود ازان رخ در — پیامی صبح نهان در اوشام ب ار
ازان و سنبل پر تاب غیبر من هر دم — هزار مرغ دل ازو شکنج دام ب ار
قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند — سنان بگذار و کمان انگن حسام بیار
یکی نگاو تازی نژاد برق نهاد — سبک گزین کن و زین بند در لگام بیار
پی پزیر پستدان با هزار شوق دستاب — مران لگاو ورا در پویه و خرام بیار
برای الامن تیر چار پا آهیت — حوزش و بارکش و در راه لادو کام بیار
لشهر تبریز آیدش از حدود عراق — چابکره و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و سوزه دو دستار شبلا رام خز — چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
فلان بسی بزد امراء و سیر آنکار — دران مراسب قیال و احتشام بیار
وران عبار و خیزد ز لعل مرکب شاه — خیال دیدار این جبه سیتهام بیار
مرا محرمت بیا در بخ بباد و ادم باز — ازین پریزه سدانی عوز و حرام بیار
دگر نثاری پیر دمار پیش تو بود — اگر بخشی باری برهم نکم بیار
دگر قبول نیفتد پیاده خانه طبع — برو بیاد آنچه بگاهش باتمام بیار
جان جان که اکت و کال ابر — طبق طبق شکر از نطق و کلام بیار
بیانکی در کرشاه جان همرشاه — یکی عواقبه لذین کمترین غلام ب ار

ای پناه جوانی و جهانبانی هر ... رحمی به بیتر لان و بستهام چار
کمال عجز من اندر نظر بیاور را ... جدال حیدر من لان بسته ام بار
نشدی بسز ابرتبلد و بلو ... زلال طاهر پیغمبر و لام پار
حقوق خدمت جد و پدر که به چو ... چاد و خوش لب و شه و کلام پار
رکاکت و مبنام زه بزدی را ... اسیر و حاکم مردان بنگرم بار
وزان سبب همه لعلک بنیاد راها ... بروی رفاه و در روی و نظام بار
بهار ملک جدال من این ستمگر را ... رباد و نخت و شان بر حرام پار
اگر نیازی بازی گوشه [illegible] را ... واین خوکه سخن را بجستهام بار

خوانی ای که جمله بر آمد ... خیزه صبح کشد آفتاب بر آمد
حسن و سرق و روی پیچ سعز کرده ... اندک امروز باز ار سفر آمد
اکنون عالم از بزرگ و ذرد شد ... باز نو زان زیبای سحر آمد
دید از خواب خمار وشه انیک ... وات سید الم این زمان بر آمد
در هر شب پرده بر فراز و ه کرده ... حلقه بجنبش شاد و آبک در آمد
با دو کران بجنبم رشه ما را ... بر سر بهار خوش کر گذر آمد
شم کنم کرکنم نثار رهش جان ... زانکه ز آیت حیرت و خبر آمد
شکر قدومش بگو نه شکوه ز جورش ... جورش اگر بر دو زانو زاهد و در آمد

ورانی

خواست و بابکند زه بتر ... در لطف ما ز خوب خوبتر آمد
جور خوش ابر از آنکه در چمن حسن ... گل و جوش و ناز بارور آمد
سرو آزاد و باثمر بود از چه ... سوری و لبریز و سنبلش ثمر آمد
خوش ملک است آنکه لب لبوت لبانی ... با پری از رشا بر لبش آمد
زان لب در زلال بحر تو رو کرد ... حقه مرجان در رشته گهر آمد
تا لب شیرین گفتگو نکند به ... که شکر از لعل در گل شکر آمد
زمانی که جان لاله و چنانکه که باز ... سحر عیسی ز عیسی دگر آمد
خاصه چنانکه زور در آید و گریه ... گفته بیا رفتم شه خبر آمد
خیز و به درگاه شه شتاب و [illegible] ... شاه با وزنگ بارگاه بر آمد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس ... آمد و با فتح و ظفر آمد
گرچه نگارش بهانه بود ولیکن ... در همه جا اندیشه مشتهر آمد
گرد سپه قزلباش روس بناگاه ... روبرو با یک سینه و خبر آمد
درحد تفلیس لشکری بتعجب ... زین سپه ایرانیان لوا روشن آمد
شه چو شنید از منجم الصبح بدل آتش ... تا لبرا ای کرده هر بر آمد
پس ز خبر آنکه بروس و انیک ... لشکر شه همچو سیل مختصر آمد
جای مزید او جز آنکه بار سبز ... رانده و کجکت زراه صلح در آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز نهادار ... جانب بگا و خویش پسر آمد

جمله ببسته رگ خویش را را — دیو برین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خاک دشمن از خس و خاشاک — سیل دمار را چرا بگذار آمد

شاه بخورد و کشت جرم عدو نیز — چون طلبه زینهار معتبر آمد

لیک ز شاه قدر چو وقت بکند — تا چه صلاح ملک مستتر آمد

صاحب روس اندران که پادشه زحمت — کش بر سلطان شکوفه بجو آمد

رین طمع ازار عهدهای شکست — تیغ بنام ... سر آمد

غارت ... او کرد ازین سفر ا — مرگ همین بود او ازین سفر

عهد شکن کام ... رود هر کز — گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

صید شهان جمله وحش ... بود — صید شه مات هرچه پیشتر آمد

داد که الان ترکتاز چو تیغ تبار جا — خرمن از کفر دید شعله ور آمد

گر ببرد زین تیغ لت پس از چه — در کف لت آنچه گفت زین کهر آمد

شمس فلک مدرک قصه تر به ولیکن — رای زرتشتی ... قسر آمد

گرچه ز بحث تو خصم خام طمع را — دولت اقام ... لبر آمد

لیک از روس ... محری حادثی — هرچه بود خوردتر بزرگتر آمد

دشمن همسایه ... — چون همه مصرع دولت در نظر آمد

وقت چو به نه صلح و شاد جهان را — کار درپیش سخت با خطر آمد

زانکه هم اسباب صلح ما ... جنگ — جمع همه کار چون قوی‌تر آمد

درسته با کرده — خود که بیجا — ما همی حشمت با ستغر آمد

جز تو دوراند هر کار دولت دیرا — از چه رسد تیغ و لذکی مرز آمد

زاده طبیبان بیخبر مشو زنک — مکر همین کار علت سهر آمد

پادشها ور از آستان تو بجنبد — در سقم ... چاه سیمان معتبر آمد

ترسم کار وعدل رنج غم ارند — رنج و سم آنچه زین غم لبر آمد

تا تو بجنبی بجای جو لان نوبت — ما حضرم جمله ... جگر آمد

خو لب ... که ایشان زکام سر — چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ای که تو را این پادشه و لیس ... — محو خلاف عداوت شکر آمد

گرچه برای تو دعوی ... — از تو همه چیم و ضرب و سیم ور آمد

لیک مرا سیم و ضرب و سیم و زر از تو — جمله سبک طرز و طور در نظر آمد

زانکه ترا ... آنچه تو خواهی — غایت ... پر اثر آمد

در رزم تو لطف ... خلدم — سخت ترا ... مالک سقر

... اگر پرسرم ... — بر سرم از دهر ... دیر آمد

شکر خدا را ... چند آنکه — خاک ... بر سر لبر آمد

در شم بو باقی که ... خوبان — می خورده ... خندان ...

چه بهای عزیزان همه در ... — دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش ز نگار اندر آن حلقهٔ فتاک — چشمش ز نگار اندر آن غمزهٔ فتان

خورشید فروزانش در تیرهٔ ظلمات — در آتش سوزانش ز چشمهٔ حیوان

گه گاه ملک در شکل در کسوت آدم — گه گاه پری آنگاه در صورت انسان

آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل — آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان

سنبل نه زره در بر و سرو زره دار — لاله زره پوش بود سبزه زره سان

کس سرو ندیدست که چون عیسی — از زلف بر دل و بر پرده دهد جان

سنبل نشنیدیم که چون یوسف دارد — خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان

هر لاله نیارد حرکت بر روش باد — هر سبزه نباشد چو چشمهٔ حیوان

این سبزه مگر سر زده از [illegible] — این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

در تابم ازان سنبل پرتاب [illegible] — دل در دو جهان خواهد دهم باز به جانان

بشکسته خواهم خود شکسته بسی دل — بر بسته خود و هم خود بر بسته همی جان

بر بسته بسی پای گرفته ز [illegible] شمار — بگشوده همی دست ستمکار به دستان

زاغ است [illegible] طاوس است پرواز — زاغ است [illegible] خلد است بجولان

بنهفته همی پوشد پیرایهٔ جنت — در کوی نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کاوش توان خوانده و [illegible] — گر خلد بکاود ز آتش [illegible]

شیطان بود از شیطان [illegible] — پیوسته ز دستان دهد از [illegible]

هرگاه [illegible] باشد همراه — نه هر ملکی همسر [illegible] شیطان

رکنم

رکنم و ما دیدیم در حلقهٔ آن زلف — جان کوی [illegible] برد از خم چوگان

گفتم نه تو آن [illegible] آهی [illegible] — الطاف [illegible] توکیست [illegible]

گفتم چه گنه کردی کامروز [illegible] بخال — هم بسته به زنجیری و هم خسته به زندان

گفت این گنه از تست و جز تو نشنیدم — پروانه سر [illegible] در پای [illegible]

دین [illegible] از زمو [illegible] خود را — [illegible] دل [illegible]

گاهی به یکی خواجه بسیار [illegible] — دل کندن [illegible]

گاهی به یکی [illegible] — او خواجه [illegible]

تا دیده نظر باز نظر [illegible] غماز — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گفتم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — هر دم [illegible]

[illegible] — [illegible]

زیرا [illegible] سلطان [illegible] — این [illegible] سلطان

عباس شه است [illegible] — [illegible]

[illegible] — چالاک [illegible]

با خدمت [illegible] بسیار — با رنج [illegible]

کر فرصت بنیاد دل وربر دلبر — کو مهلت فرشادن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و رقتهای پیاپی — هر روز من و جمع سخنهای پریشان
تا صبح گهی زنم اوراق سیاهی — تا شام سیه زنم اطراف بیابان
در دست گهی خامه و استاده چو سیاهی — در پیش گهی جامه و بنشسته چو کران
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت — برخوانده گهی دفتر اخبار پریشان
بنهفته گهی بعث بکرده زارزخ — پوشیده گهی پیمان بربسته لشکران
که عزم بپاس در ماهت بسکری — که بردر کرباس در شاه است ایران
ایوان چو سپهری و در او ثابت و سیار — مشکو چو بهشتی و در آن حوری و غلمان
بر صفحه آن ایوان شاهت ببند — در عرصه آن مشکو بارات حزلان
دارای زمین یاور دین داور اسلام — خورشید شهان شاه جهان سایه یزدان
عباس شه آن نحن رعاری حاشش — هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران
بخشنده و درخشنده نه ماهت و نه خورشید — با دست زر افشانش و با تیغ سرافشان
تا در پناهش به پناه آمد آمد — چون آن دخترستان و سکب خنجر و پیران
انیک سپهی کش رسانید خداوند — زی خطه ارغن کشد ارشاحت ایران
دل کند از شوکت و سپه رانما شکین — گذشته زایران و روان گشته سپیدان
کر آمده حرام است بر در راحت و آرام — ما دام سپردن کند روس زایران
یارب بدوام دودمان کت سعود — جاودانش مغفرت کی اهدای کز ران

جاند

جانها همه قربانش شود گرچه بالطف — من شرم کنم اینکه بقربانش کنم جان

روزگار راست این هر که عزت اید که دارد — چرخ با زیر از این بار جهان سپارد
مهر اگر آرد بسی بجاد به هنگام آرد — قهر اگر دارد بسی نا سزوار آنچه ندارد
که بجو جنس زنق کیسان بهمت سکند بدارد — که چو سهبان و کشوش ان جانب کنار دارد
که نظر با برگ زنیت کیسه بد پیان و امیر — گاه با سر هنگ و با سر خود با سر دلدار دارد
لشکر پراکه بکام ترکسخم خوالد خراهد — کشوری را که بدست حو محسن والد دارد
که تبر ز از لطر لیری بغ بهی غلاب راند — که شبیس از خراسان لشکری جرار دارد
که عوان جنید از آنجا بر لیفان حکل بند — که کردون چنید از آنجا بر ایمنان بار دارد
از چه رنین الله لاداد عاقبت جان بذمی — بر الله چهار رکن آخر رود فانجار دارد

بالسه ما هو الا الحجر بالسه ما هو الا الحجر — هو الا الذی التقونه حق کریم لا بشر
مو الا العزر واشی الهی الی السید المقتدر — وهو العزیز المستعان المشار المنتصر
من جبه دار النعیم والجنه دار المستقر — وهشاده شه سوق الجشاد و دره فوق القمر
وسخاوه یمک السحاب و سیفه صوب المطر — وکلاسه ملک الکلام و فکره رب الفکر
دار الملوک لسه الطهر المیانی العزر — دامن الحوادث العزم القله العزاز
من لا له جار الکرام او لما الهاتبه و الحظر — خلق یمین الوری ترکیهم بان مفتخر

نیر هر بزرک کارزار سپه ناصعر — ظل من الرحمن بالفتح العام المشتهر

فاز بالفتح سنه والیعا والظفر سنه والظفر — والشمس تجری بالسمه حتی تقر المستقر

سایس الممالک والملوک اذا نهی واذا امر — فاذا ارتضی امرا فآثار القضاء سوامر

واذا اشتمر بالعتاب فکل جلد یقشعر — دیه کدرک الصخر الجلمد الجلید الصلد الجلاب بالحجر

واذا ترحم بالعتاب فکل ذنب یغتفر — دیوز الحسان لمن ارز الکبا عن عفص التجر

واذا تبسم ضاحکا فالورد مبسم عن زهر — کفانا بقرته تقرته عن عمده الدرر

البدر یکاد هلا حاشاه کلا والقمر — البسه الحاتم الصیقل عن دموم وکدر

وحق من رحم الحجیج لو لی واعتمر — لما یر ومفاخر فوق الحکایه والخبر

لان الملیک بن الملوک هو الذی اعیی الفکر — من کزمه یحکی واکو لان الرجوا هر الصور

ملک الممالک والدراهم والملائک والبشر — من عنده علم الکتاب وسر آیات السور

ذو یان فصل الخطاب وکاشف اسرار اجر — رب الصحائف والصفاح اذا سطا واذا سطر

دین پناه با ثبات لا فنای ولیعهد — ملک زتیغ جهانگشای ولیعهد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی — هم زحمایت لایزال ولیعهد

مهر سپهر ازچه رشک جمع جهان است — کزیه ضیا یابد از ضیای ولیعهد

باغ بهار ازچه جانفزاست که رشک — لمعه ارفیق جانفزای ولیعهد

عید سعید از برای کسب سعادت — روی نهد بر کجای و لیعهد

لاکش

کاست غمی کز عدوی دین خدا بود — ساقی بزم طرب فشان ولیعهد

روز نو از رای نو لپسند مکجد — صبح غم از راکش لقای ولیعهد

لن حکمرانی کر هر طایر دوا قع — در کف سایه های ولیعهد

هست قضا و قدر نکر چه پرستار — روز و شب اندر ورای ولیعهد

هر چه رضای خدا و خلق در اوست — جمع کنند این همه با رضای ولیعهد

زان بخدا تمام عالم دیکش — کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد

سقی و سلم نباشد انکه نکرید — از سر صدق و صفا دعای ولیعهد

زانکه کزوی ملجا تشیع و اسلام — هست بکر سایه لوای ولیعهد

قدرت حق بهجهان نزرکه ورا دادی — جای دهد در برقت ی ولیعهد

نغت ولیعهد بود انکه شنیدی — تا چه بود تخت پادشای ولیعهد

فضل شه کز برای مباهات — در بر در پان اوست جای ولیعهد

انکه کرهای خسروانه او کو — پادشهان را همه کدای ولیعهد

وانکه دردهای سکرانه او کشت — مایه این بخت و سخای ولیعهد

شکر وجود و سپاس نعمت بخش — کرنه ولیعهد کرد و ای ولیعهد

زانکه ولیعهد را سکنظر او کرد — منتخب از جمله مالک ولیعهد

بس سر سرباز و جان لشکر جانباز — ریخته در پای بالای ولیعهد

بار دو بسته سپاه و لشکر کین خواه — دمبدم و نو بنو برای ولیعهد

ما همه سر بر کنیم و گوش بفرمان ‌ ‌ تا چه بود بر تقاضای رای ولیعهد
نه چو گروه دغل که گشت از ایشان ‌ ‌ پاک تغیر درقفای ولیعهد
دولت بخشش چو خواست یاد نکردند ‌ ‌ عهد ولیعهد با وفای ولیعهد
بشتر مرادند اینچنان هر دو گناه ‌ ‌ هیچ بجز گستاخی ولیعهد
وای بران کسان و ارتم نکردند ‌ ‌ نه ز ولیعهد و نز خدای ولیعهد
طالبه بی بها که هیچ نکوئید ‌ ‌ قدر دو جو گرانبهای ولیعهد
دشمن آل خدا و دین پیمبر ‌ ‌ دوست جان کنخو و عطای ولیعهد
سقی لذ دستبرد حرفی ارزی ‌ ‌ ... خوشه خطای ولیعهد
باله از سقی حیات له شان ‌ ‌ علت دیگر بجز حیای ولیعهد
جمله تنزل دم اجب است در اسلام ‌ ‌ حاصی از شهر در رد ستای ولیعهد
ور برسد یک دم از آنچه کج اهند ‌ ‌ اه و فغان خیزد از قفای ولیعهد
رقعه چاران و بهار ب ر د ‌ ‌ بر سر خود لم سپنوای ولیعهد
در شهر گریان جواب وسشند ‌ ‌ عرض شکایت کجا کبای ولیعهد
تا نه بهر ما سزا خوانم بعمت ‌ ‌ این همه لحق بود سزای ولیعهد
حقنه سزا باشد آنکه هر کس و ناکس ‌ ‌ جان دهم اندر ره ولای ولیعهد
ریزد و نا سزا شد به ... ‌ ‌ جان چنین ناکسان فدای ولیعهد

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا ‌ ‌ بالاتر و والاتر از این طارم خضرا
گر خود زینت از چه فلک دارد در زیر ‌ ‌ در خود فلک است از چه زمین دارد بالا
سیاست سایرش همه برگاه زاهی ‌ ‌ موجی است هر آتش همه بر ابر روزها
سیاست سیاره فلک پیکر خورشید ‌ ‌ سبزی هر نگارد بزمین زهره زهرا
سر آورد و حشر چو گشت خیل بهر بود ‌ ‌ رز بار رود زیور چو کند میل بهر جا
خورشید جهان گرد و از دریچه دبهان ‌ ‌ خورشید سهان اید از روزش دیبا
اندر دل این گردد برافروزد گونا ‌ ‌ نوری که فروزان شده بر سینه سینا
یا خود لب آن سپنم امروز درین دشت ‌ ‌ راهی که شنیدم بجز ارش اسرا
یا مرکب سعود ولیعهد در نیروز ‌ ‌ بر خود کرد ... ‌ ‌ ... اشرف
زان دشت همه آب در اراست سراسر ‌ ‌ زان سخر همه نقش نگارست سراپا
دشت از تک اسبان و سواران دلاور ‌ ‌ شهر از فرعفای جوانان دلارا
خلدیست پیراسته در ساحت گیتی ‌ ‌ چرخیست بپا خاسته از مرکز غبرا
گل روید و سرو امروز در کوچه و برزن ‌ ‌ سرپوید و مهر امروز بر پشته و صحرا
سرو و گل دلنشین همه در جوشن و فولاد ‌ ‌ مهر و مه پروین همه در سدرها و دیبا
دریا همه زیبا ترازاستبرق جنت ‌ ‌ جوشن همه روشنتر از آئینه صفا
میگفتم کز سیه برخاست تجبر ‌ ‌ میگفتم کز سیه لب دیو لادهاست
عالم همه سرگشته در عشرت و شادی ‌ ‌ من ناشسته کنج درد اندیشه و کالا

باجبش کشم با رویه اکر — تا که زتو من باشم در ناله و دردا
کث این کنه از تست که کویند برایت — درکش حق از غرض حق لله لیله ورپدا
کشم بملک کمند اری کوش کشم — ارغ رسیدم کشته بکام دل اعدا
کث از چه برای رسته عالی هرز — با حجت قاطع عشد تیغ بلا سا
کشم سراسم زکس الاثر وکرنه — لطفی مرد لبو تریز هجا کو لاحاشا
کث ازین بهیده اسی اکر بیم امیدداری کریز — کشم بجا کث کجا که دروارا
عکاس شه ان حسن درختش کر اغاز — هم با ورد دین آمده هم داور دنیا
اکنه از سه در تپش ابکه در زاید — از خاک نه از نی شکر از شکر حلوا
وان کز لطف حرمتش خیز دو ریزد — از زر عنب از آب عنب از صهبا
کر پرتو لطفش بنود بار رود را کید — که شاخ بکل تاک بل خار بحر با
ورقدرت حکمش بنمو جلوه کر آید — که آینه خانه از صخره صمت

چشم تو کر نه زآنم — کز حسن نظیر ماه تابانم
بکسته کر کمند زلفینم — بشکسته کر خدنگ مرکانم
در عشق کر نه راحت روحم — در عشق کر نه راحت جانم
با تیر نگه کر نه قیمت کم — با زلف سیه کر نه قیمتم
چانی که بزد و حرز طلبان کنی — مانند کهر بجز عمانم

لیا کرانا

زین سبزه فزون در خوابکه مرغزید — در سایه سنبل کلستانم
حسن کل اکر ز سبزه و لغزاید — زین سبزه و کل چو اوت لقمانم
عشاق از اجر ز بریکان شد — از ملک خط و جمله هجرانم
همچم بعز وش شد ابکه خرد لال — یکدم بدو صد هزار لد تو مانم
وانکو اجه برابد اسیر و در بندم — امروز کند اسیر در بامم
اکر می رسته کرد اپوکان شد — وان در شته سنز چو کامم
در البته بکنج حجره بنشسته — سودا کرو بر کشته رامانم
وا کاه ببست و غلام بر کوی — افتاده ز رخش بر کریبانم
چندان که بیر زهاری بکام آمد — از روز وارد ز نماز و قرآنم
ای کافر ظالم از تو دیندار ای — کم کمی کر ما مسلمانم
رضوان ببجا در باغ حسن تو — کو دعوت ده بباغ رضوانم
دوزخ زکجا ز نار عشق تو — کو زانکه بروزنار زنیرانم
انیکه بخم زلف جا جانی — کفر ار به از انها را ایمانم
دردا که به پیش چشم ان زلال — چون آینه پیش چشم کردانم
در موی تو اینها کر منظور — چون زنیه میان سر کردانم
کاری که نه تمام اجر انیکه پیوسته — بشکسته همکی زخویش میرانم
وان بوالهوسی در کرد نقش — همراه که ان پریده از خوانم

در مصر شناکه و سبدم ارند / هر روز لسبق کهیر بارانم
ایکاش بکلد و رنج بهانکیرد / زالماس گران حزو نه ارزانم
با انکه خدا اکرست لمیفسا / در حسن عنلام خود نمیدانم
ایشر را بامثل ترنیده ای / بر جرم نکاه دیده ریکانم
خطرست مگر بکند کلزم / کردولت مگر بکرد مرجانم
جبری ابجو خود نمی بینیم / جز سوی ... ارزانکه انم
باهمی زرنج بیرکه اندنم / صد صحف اگر زبر همچو انم
ازدکه کاسی خلقتم برشد / از کسوت حسن حوات عریانم
دیخرم دکر درکام هرجلالان / بر ناید اری کیف حدانم
دنظر فه ... وقادی / خواهم که کنم ولیک نتوانم
زانزدی به پیش حق الطان ... / ناکام ترا ... اقرانم
جز سیر لطام کرده فا دارد / در حضرت حق خود عزیز مهمانم
کرادبدنه کلاه سرکلاید / امروز ... باشم
با همت ... زنیم ترم / در حالت ... سلیمانم
بر شوخ شادمع ادام / هم نغمه ... حسن ... منم
لکی برخورش آیم ... / برکویم ازو هر ... دانم
... / باشد ز ... کانم

کوراز ... اگر ... است / کرود ... جان ...

... وخنش ... کرد ... حکمت / ... روز ... است
... کعبه درکاه شهنشاه / امروز ... تو ... حالست
... دارای جانها / ز احوال تو ... سؤالست
... زلفهای / ... حقایق ... است
... تو ... / باش ... خلد است
... تو ... کرکریم / شرد ... است
... کریم ... / در ... حضرت ... است
... / با ... عاقبت و حسن ... است
... / ... است
... / ... کمال است
... / ... ز شیخ ... است
... / ... است
... / ... است
... / کرکت تو ... است
... / کانی ... است

شاه اکنون که از پی تو لطفش — شاهی چو ترا انچه جاه است و جلال است
کاین بخشش همه را حدی نه اخر — جود تو گر چو چند ای متعال است
کس رکیب از ان مکنر جمع بر بانی — کریم و مال تو فزون و زر مال است
تا کجا گفت فضل تو از زبان حرام است — مال تو بهر کس و طمع کرد حلال است
وین طرفه که از کنج تو هر خام طمعرا — مال است و منال است و مراد و زر و مال است
فردا است که بخشی که تهی همه گویند — کاین جاهی به صرفه سزاوار الکمال است
روزی که بکلی تو در دهد عیان سال — در ان جدال النفس میدان جدال است
کتاب که را اگر حساب و کتاب است — حساب و مرا اگر ف ذات و خیال است
یک لطف نه را همه از بار زر و حور است — یک لطف نه را زر مه لطفی و جمال است
این طور مرا خوش که جز لا الا طراوت — وان نزل تو را چه دجله ای زلال است
هم ابرو از درین از خط لب کوثر است — هم ناطقه از کش لب اطهر لال است
هم واهمه جمال است شکسته بال است — هم عاقله چنین باره بر لب عقال است
عقل است با جهل سرک یک جا است — جهل است با عقل چو کیه ال است
که ملک و بال نیز مجرب حجاب است — که لطف و بیان لرم تقریر سوال است
هم بنده تر از زمین منان ز رسول کو — هم کند تر از فرزند نی زلک بال است
تیر فلک همه شد تیر از ل در دکار — در حلقه کتاب همچو قبل است جمال است
تر حسن همه یکی که گاو دای ملف است — بیچاره در معرکه با خواب و خیال است

میرزا لعل

پیشه دلی عبرت گیر به رحوان او — عالمی اینکه چه کردی به جوال است
در دو شهر شما شش شما را چه فکر است — امروز و با شما چند حال است
شاه از تو امروز قصور کن کار روز — لب مادران در رطب این بچه جمال است
انکه است در کوی که از تو هک بجو — کابای جهانش همه تا نده عجال است
وانکه است در که طلب از لب طمع خواست — کاین طالبه را فرض است شرع محال است
وانکه است در که تو خواه این بخشش بچه — سیم و زر زر پیش از سنگ و سفال است
با لبه همه گوینده که این خانه خانه — در دا او ستد نقش و جوش بکمال است
انکس که فزونش خورد او مال توان روز — بر تر ز مقام است و فزون تر ز مقال است
زان مرد که اهسته سخن گوی خدا کن — ان مارک رنگ هوش است الی خمس حلاوت است

دل دیوانه دارم دامن از ان دردی نهان دارم — که گر پنهان کنم یا اشکارا هم بجان دارم
مرا تن زیر تب سوخت است ای اشک ابر ترست — چه از زخم پکان ای عشق از زخم پکان دارم
چو از روشنای ان ارو ش همه طبق و رق میخ — مرا تن اب ع عشق که انجا جای ان ارم دارم
ز مهر ان مهر ان رخ دل خون کشت ان وزود — و جز نام رعی در کوه سرگیو ان دارم
چنان شست که شم از غم سه ماه ان دا عشقا — که گریه کوثر کاشان عشق اصفهان دارم
رخوان نیز است همه ملک طمع کردم — که صد این غضب درشان نخواهد باشد هجان دارم
ز سر به ران که بار خصم انداز تر تیزی — هزاران عزیز چی در هر که از از هر کران دارم

همه چو آره در خیبت ز تیشه‌ها درخت که پیش حمله شان پلاد را چون پرنیان دارم
رسد که حکم والا گردش زبون چرخ بر باد غذا دادند ز لوثش از بروج آسمان دارم
بقدم کند انکساران سر بلند پس از آنک دهم عبارت آهم تنگ آنچه هوش و زبان
غیر دوران مردودان کهن مردود نا سزاوار که از احوال او صد داستان از بیانش دارم
برات خوی بیزاران رانی ز بخشش در پی آن برزند به هر طعنه پندارند زشتی ... آن دارم

گفتم ای زان اگر مرا در همه عالم باشد تو یک یار وفادار باشد
چون نیست در این بارگه باز کسی از راه رفتار و سلوک تو چو هر بار باشد
در گفتن عام آنکه از تو که مبادا در خلوت خاص محرم بار باشد
از رنجش با در و دیوار بجنگ کاین در هوس پیس چو من ایار باشد
اکنون عزیز من اگر یار منی تو باید مرو ترا با دگری کار باشد
از خانه گل جانب ویرانه دل ای کاشانه کسی از در و دیوار باشد
در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک در خانه دل جز تو دیار باشد
اینجا سزاوار جز تو کسی بود آه اینجا کسی جز تو سزاوار باشد
که حجاب من از رنج حجاب مرتبت تقریب غیر پیش تو دشوار باشد
راندیشه هر تنبیه هم آواز برآرد باید مرو تو راه که آشکار باشد
در جنون غلطی کرده چه استاد با نگار بایست ترا اینهمه اصرار باشد

دارم

دانی زیغ باشد تو گفتم بنده بیچاره اگر لایه و ناچار باشد
لیکن ز خوف که و ترس ز نیکی مرا کار یکبار باشد در تجر دار باشد
واز راز شهنشاه کند محرم اسرار باید پس محرم اسرار باشد
وانگاه کسی جان تو حرز پیشی محکن نه که در کوچه و بازار باشد
محو کن اقرار و بیند بسم اکراه اندیشه و گستاخ با قرار باشد
در تو از آن شد امروز خواجه وز دانم آنکه به بردار باشد
مشهور شد بردار و ز انکار ادا جرمی بجز این و جز اظهار باشد
اکنون من اکنون بشنو از من و بپذیر بندی که کم از گوهر شهوار باشد
ناخوانده و ناگاه میا در شب و در روز تا هیچ کس از روی تو بیزار باشد
خورشید هر صبح میهمان تست عزیز است زان است که هر شام چو بیدار باشد
سرتیز از آن گشت زبان سر زده پرواز تا در لفظ لبِ جانان خوار باشد
آنان تو هر جا و هر جای رو در رخ دیگر مکن ملالت گفتار باشد
بیهوده سخن گفتن خواهی حاجت دارد جز گفت و شنید تو مرا کار باشد
کم گوی در با در سخندان خود مند حاجت سخن گفتن بسیار باشد

بگریز ز بهنگام و هنگام گریز است رو در پیاده چاپ بپاش که حکم شاه این است
جان یافت نه آنکه هر نفس تراند لب بشنو که این چه دلاور چه چیز است

از اسب ارس بگذرد او شتاب چو آنک — روس است و دنبال تو برداشته این است
ای خان ... ان و نمک شاه و ولیعهد — حق نمک شاه و ولیعهد گریز است
دارم عجب از آنکه ترا با همه دولت — گفت لیستیز آمده و گفت لسیر تیز است
حاشا مرزان که ... در جوان — با دشمن ... شده است و ... است
آن اهوی رم که ... دیگر — از زود رکم است ... و ... است
نه فتنه روس است ... جهادت — ... عوام ... جمع ... است
پر گرد و غبار ... تو ... — ... و گل غالیه بیز است
ان ... بهم بر ... و ... — نه مرد ... ... و ... است
گو ... در شاهنشاه هم ... — با ... نه ... است ... است
با رو به ... ان معرکه ... — با ظلم ... با عجز ... است
بر ... خوارای و ... — با زاز ... طمع ... است
چون ... کس ... و ... — با زاز ... ظلم ... است
آن پر ... جهد ... — هر ... و ... است
در عزو علای که ... — در ... است
اگر بهر ان قوم ... گزین مرد — ... و ولیعهد ... است
نه فارس میدان و ... است — نه صاحب ... در عشق و ... است

ای غرض ... روزگار ترا — ... مشتاقم
با ... روزگار ... — که ... زعشاقم
بس کن این ... کار ... — گر ... اخلاقم
مر ترا ... نیز است ... — من نه ... و نه ... اقم
... کان ... — ... اوراقم
بس کن این ... — ... اطاقم
تو نه آن ... — که ز ... و ... اطلاقم
چه ... کردن ... باید کرد — ... آفاقم
گر ... صحبت تو — ... آفاقم
خون ... کردی — تا خوری ... اطلاقم
ورنه ... کو ... — ... و ... استاقم
چند ... کار ... — ... و اطلاقم
اگر اطلاق ... — ... اشاقم
لیک ... ازان — من نه ... و نه ... اقم
تو که ... روزه ... — همچو ... و ... اقم
گو ... که خواهی — ... اغلاقم
که ... از ... شد — ... طاقم

نه تو رزاق عبدی و بخدا — بنده اگر عبد رزاقم

بخدا گر خدا اشتری نشوم — بنده ات گر شوم و رزاقم

کاش رزاق کار خدا کند — جای دیگر برات ارزاقم

ورنه تو رزاق خلق منی زهی — ور نشیناوم و نه رزاقم

روز کجا این خوان [illegible] — هر چه باشد از طعوم و اذواقم

ور [illegible] شد و شیده [illegible] — [illegible] بایات صدق مصداقم

بهر [illegible] قزل [illegible] — بود این [illegible] این [illegible]

فرزندیش [illegible] — که به [illegible] و که به [illegible]

نه ز [illegible] رزاق [illegible] — که [illegible] و که [illegible]

هر یک [illegible] — [illegible] شد در عشق و اشراقم

گر تو [illegible] برات [illegible] — از کف [illegible] خواهم آفاقم

شاه [illegible] — شکر [illegible] از [illegible]

[illegible] این [illegible] کلاه — جای [illegible] در [illegible] ساقم

در [illegible] شاه خدای [illegible] — [illegible] رواق [illegible] طاقم

شیر [illegible] کند — با که [illegible] ابراقم

[illegible] چشم آفتاب [illegible] — شعله برق تیغ براقم

تیغ [illegible] — [illegible] دیر [illegible] مزاقم

[illegible]

رستخیز ان لهو [illegible] — کلک [illegible] طاق [illegible]

چند ازین لعب [illegible] دکان [illegible] — من نه [illegible] قشلاقم

من نه [illegible] — که ز رزاق و که ز [illegible]

بابا بچه [illegible] کامروز — [illegible] زرستاقم

آسمان [illegible] بر [illegible] خنده — که لهو با تو [illegible] قم

زانکه [illegible] ظلم و جور [illegible] — موجی از بحر عدل و احقاقم

[illegible] — جمله [illegible] حسن اخلاقم

تا تو با جور [illegible] — [illegible] در مهر و در وفا طاقم

گر تو [illegible] بنده [illegible] — ور تو [illegible] بنده [illegible]

کم [illegible] — با [illegible] مشتاقم

زان [illegible] روز [illegible] — [illegible] کرده [illegible] اوراقم

نه [illegible] شاه [illegible] — بسته اند [illegible] مشتاقم

[illegible] — [illegible] حسین ابن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

درجهت وجهی سلا — لخاطر قر فلک
رنگ باله آلزی — لطبیعه قدر صنوبرک
رحت مز سخته — وزن یحب متلک
ناله کنت ناکا — فی سقوط ای الم الک
فتحت قسلبی عنوة — روحی فداک ای ترک

هرکس هرروز به برسد — باید نخورد غذای لقاخ
زیراکه چون نفخ ازان غذاست — ناچار جهد بروی زلوراخ
دانگاه بجیر کنشینه — غو بربر جای خواجه ستاخ
وان گنده رسید با نعل — در رحمت آگن راخ و مناسخ

زاهد چه جدا تو کرلین رشته تسبیح — از ذلت تو سوراخ بسوراخ وگریزد
حق لذ حسنه در بال تو افشد عجب نیست — یک تب خریم و ز ستلغ گریزد
حرف از دهن تست کر ابنان بجهد تیر — یا تیر و رار ز هفدا نقارخ گریزد
هرکو بتو اهسته بگو در جمن خنلد — از بخت و دل آن چشمه الضرخ گریزد
آنکار و چون نظم دری خوانده تازی — نظم ار بنخ خمعق و ستارخ گریزد

حاوی

من از تو گریزانم زیرا و روایت — گر صاحب تقوی نه از ساخ گریزد
ورنه شوان گفت و در فرکه شاهان — شاهین ز حمامات وز افراخ گریزد
در مذهب ار گفت من اگر باشم کمتر — شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد
مردی و راهد بری دعمصام برشد — باشد و رینگ برین صیلغ گریزد
آن عزک عذر بت و از ره رو برشد — وان سرکش بیابان و ز قلنع گریزد
وان دان و زصه رکس چاس نغز — باشد که ز رنگیس سماخ گردد
سود عجب انزد کش در ره بما — از باغ برون آید و در کاخ گردد
لس رکب و دراجی و حوری در ره لرد — ری ستار استقلال ولبز دلغ گردد
جیل رطج عاشق حسن رکل از کل — در باغ شود داغ جو کستاخ گردد
سار ارت و سرشتا نی بجا که استان زبستان — همچون رخ ازبرون علغ گریزد
با سفیه عیبی و بوسه بوش دلش — یاله و لصبه ناله وصه آنغ گریزد
بر جاخشه لنت شران داده کرایان — از نیلاکه سرو بجکو لغ گریزد
مرغ و همه ساله خورده وانه زنگیال — جا ثنا و ز غشود و رستراخ گریزد
حیل باد جران ار ار انجمه فرورشت — انکه بدخانه ده رالغ گریزد
پیمانه جو زین باغ مورد را نه دارد — ناچار از این شاخ بآن شاخ گریزد

ترکیخ خولیس میل سیندی خراب دبلک ارگر — فسانه شکش دارد فانیت

نکردی چو ز خود شد رها جان پریشان / در این نامه خود است یا نامه نیست
ز خود چو عالم جهی در همه عالم / بهر کان سخن از خود سبکبار نیست
چرا تو کمال جهان ببادی / که زیشتی از خاک پستانه نیست
خدا اگر است در با اطلع عالم است تا / بگو در درون صنع جهان بجا نیست
غباری از آن قدرت ربود چرخ مرا / ز صنع دیدار امروز هم خانه نیست
اگر چه رنج ترا سرکان بسر کنند / فراز بکشته زند بر جا بها نیست
ولی تو دانا و انزو که درد منزل رنج / که از خصایص این که هر بیگانه نیست
مرا چه غم بود ان در تو جا نداند با / که کس ز آگاه از خود جاودانه نیست

جهاندار را خداوند یاران توسط کام مرز دو عالم / که لیث چرخ گردان پس خدا لم تو هم باشد
کوس خداوان را از چه کرد آری تو کلان ربع / سود ز خیرات است جمله در سلک خدمت باشد
سپای تا که کران دیگر کون ورق و نهاد سپنی / که درد از حدوث این کشته و در سخن مادم باشد
که باید شکرگان آن فلک سر زر راه افتادی / بعینه همچو عجم در یک شاهی پی از ام باشد
دگر از دو کران آنست که الطاف این ابد یکی کردی / هر تو دی زادی هم ز آدی عدم باشد
ازانم کان جهود به قدم را سطح و داوری / ترا رحمت بپا در درد محنت دیدم باشد
که ریگ بزرگ راندر کشور تیز ز رخش دانا / که ریخ ازمت که کجنبه دودان کم باشد
بجای انشعلم را کله سود و دستور را مکن / که رنج در عز بهتر ز هر سخن در ستم باشد

واداینا

و چو مان تو اکنون کرش فرم اندر عدم بنهاد / در رو به قدم بهتر را در ملک عدم باشد
سپید ز مروارید و سیاه هم رواکن / در آب جو شسته ام بهتر که جای خوش نشوم
طلا و نقره گر خواهی کجا اما بدان از آن / در دنیا روودم از بهر ایث اکرم باشد
بهر ابزرت از صد رنج پرورزت بود بهتر / همه رنج و الم از دو جو از جور و ستم باشد
ز سر صد فراوان تا صد فره ترره کل بکا / نیل خاص درگاه تریم و جلالت باشد
ولیکن ازان ملک یا حاصل تر احاصل چه شد اکر / حساب و خیل و جنح و کتاب که نیزم باشد
ملکت کی ارباب این حیث و مرتبه طراران / اگر گنج تریم شد ترا المقطوع باشد
بسر شکر لطف کار و در کار عنبر قطرا کرد / نه چرخ و کوکب شاه و فیاض النعم باشد
ز یم خاک و نجاه بارگاه از غضب بگرفتی / چه اب غضب کرد و از این خیل و حشم باشد
دانی از صد خسی خیل و حشم ناید در بیخ کوثر / تیر الم لذت میزان رنج قلم باشد
کسی کو شد این جهان و مال مردمان شاید / این ملک و مال بادشاه محتشم باشد
ز نعمت پس و ما بندان و خاک جهان کوی / دانکه کشته رنج امید بهشت مغتنم باشد
مرا زین درد و بیدرمان بجو زین اسان میکان / در خادم آنچه محرم و خادم محرم باشد
چرا از ذات اشعه سر شش ز راه غم زنم / کر شهداز و ستانه ره است راه برسم باشد
سر پهلو زنم چون رشته رسیدیم / که این جا و زر را ستی بهتر از زر و الم باشد
چرا در آتش آز و غم این خود ادراکی / که بدیه جمشید و تو همین جمشید جم باشد
اگر ز اندر بجستم منت ایزد را اگر پرستم / بدرگاه و کف العوالم و ذات الالم باشد

حدیث ختم اوراق پایان داد کر باله / حدیث جرجها وصف و تحسینم باشد

ایران و بار یک غلط کنم / در کمه خوشیش پشیمانم
جز جامه کهی تو نمیدانم / با اینهمه وسع ملک سامانم
در ملک روز نشستنم خوش / از گشته خانهای ویرانم
خاک [illegible] شاه [illegible] / به ارزانی [illegible] و ادوم و ارانم
ای دوست لعل گهر بازوم / ای صنعت [illegible] پشیمانم
ای [illegible] لعل بعرق [illegible] بنشین / دیگاه [illegible] سازنهانم
لایم فراق [illegible] / در صبح وصال [illegible] خوانم
کاه [illegible] آخر [illegible] شد / کامروز برفن [illegible] حیتانم

باشد [illegible] آن زلف چو زنجیر / هم [illegible] ارکارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین [illegible] / باوقت [illegible] اندیشه تغییر
چون [illegible] اسیر که در حلقه آن زلف / تدبیر اسیر [illegible] در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان [illegible] ایران [illegible] از تو / کز طعنه [illegible] کاه [illegible]
[illegible] هم شرم رخ [illegible] / [illegible] عندلیب [illegible] و تدبیر
[illegible] / کز [illegible] شب [illegible]

جائکه در آن [illegible] که [illegible] تانی / دارنده [illegible] دلم [illegible] تیغ و زره تیر
[illegible] کشنده [illegible] / [illegible] شد بنخجیر
[illegible] جهت چو شد بر [illegible] ازاره / جوی [illegible] نهر
ز [illegible] عشق ترک [illegible] / در خدمت [illegible] خداوندی [illegible]
بخشیده جو [illegible] آدم داور جهان [illegible] / شاه [illegible] بخشد داور جهان گیر
ناکه [illegible] سپه نور بظلمت / از [illegible] چون برق [illegible]
اگه [illegible] سپیدی [illegible] / از [illegible] در آ [illegible]
چون صبح عیان گشت [illegible] / بر صفحه [illegible] مهره [illegible]
[illegible] گشت [illegible] هفت [illegible] / چون [illegible] مباد [illegible]
وان [illegible] برب [illegible] امروز / هم [illegible] است هم خصم [illegible]
[illegible] احکام [illegible] / نه [illegible] است نه [illegible]
[illegible] حصن [illegible] / چنانکه [illegible] بر [illegible]
[illegible] حصن [illegible] / کز شرع [illegible] در اسلام [illegible]
هم [illegible] اینجا بر صفحه [illegible] / اجال [illegible] آورد در معرض [illegible]
از روز [illegible] / کالفار [illegible] است [illegible]
[illegible] از صد [illegible] / [illegible] از ضرب شمشیر
[illegible] در [illegible] زنهار / [illegible] برآورده [illegible]

این دور زمش پر ز عجب گز دل کین — وان دور که اش کار و هنر یار و رخ جانان

در موکب حالت و رزیر و وقت است — این کوکبه برین و حسن چرخ نبود یر

روز عیش و طرب و وقت انبساط و عشرت است — ساقی از مرحمت است طرب انگیز حرفان است

شمس را از بت کده‌ی برج حمل است — شاه را از اقبال بر اوج شرف است

چشم گردون همه پر تعغه سیم و زر است — گوش گیتی همه پر زمزمه های دف است

ساغر بزم صبوح است هنگام صبوح — لمه خرشان جسد کان جرشان کون است

جنس جنها همه در طبق ستاره گر است — نقد کانها همه از بخشش خسرو ملوث است

بخشش شاه که بخشنده و زرات و جود — حفظ او را همه از فضل خداوند کرم است

نامور خسرو خصم افکن عباس شه است — خصم افگن که آفات جهان را دفع است

ما لحظه لذت اگر بارش در حلبه جهان — لعل و یاقوت بار زاله لنگ و خزف است

وانکه امروز به رباس ش از حبل کی است — گنجینه‌های بابا ز صنوف ظرف است

یکطرف ز زمان در هنگام غزل نمود است — یکطرف غارس رود ستون عرض کمر است

آسمان بر در ش ایستاده سر و سپهر است — خنزران دار بر ش استر پای معتکف است

زهره معجر رشته چکنه و سرگهر — بهر نظاره این بزم زینت شرف است

چرخ اگر مهره و ز تخت اش از و دست شمار — نیک نموده است در بر کش راحت است

زانکه هر ثابت و سیاره باشد فلک — حلقه بر خنک رخش همچو هستم است

دلت شاد و ان کنند امروز در عالم گردید — باله این غزل نکات و انه راز است

شاه در خفا در نخو نیمه و لالای شاهان — حلقه با شکا انبای جهان محلق است

طرح طلع جوانان بر بزم دارای حرمی و طلع — دلت ما را ابد ز ایزی شوق و شغف است

خامه امروز و رکم باشد اگر نیک نسیم — هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه از آن روز دستان گستر لالای گزیده — کافتاب فلک امروز بر جست اشرف است

یا از این سال که کرار لیش نرم نوروز — یادگاری است بر از عهد ملوک سلف است

بلکه شکرانه این رحمت عظمی که بروز — روز دار ازل سلطان سر بر نجف است

خسروا انبیا حدیث با جبارت کویم — گرچه برای تو خود راز نهان مشکل است

عید حقد لم تو رازی است و الا است تو — خاک ری برگزیده از گلش دین منعطف است

نه یکی روز تو هر سال و در هر دو رست — روز افزون که در نهی است اشرف است

عید امروز اگر است مر آن ساله است — و هر او شش اول هزار ال و عجب است

نه که روی که نشینند در پسند و کوه — برق خاطف بجود این خدا لطف است

عید اگر گفت بر از دفع رها لالای شاه — همه را عید و عید دهمه را که یکی است

نه کرنگ ابلهی اینکه سبک اسلام — رو و س و کعبه هم رکس هوای چه است

شاهران که چه لطیفند و ظرفیند و رسا — این همه سکام لطایف نه مقام ظرف است

مکران کار دکان شرح زاهد مانده — کش نه که یم تهی از کار و حلقه معتکف است

از جبا و کش همه اعراض و کتاب نارت و لا — در صلوتش بتضرع همه سید حسینی است

کرده لطف قدیم چاره‌ساز ازین صوم و صلوة — همه توفیق است و ازان بطالتیه را معترف است
خوی غروری دعا جمله تست کرده تو را — در دکوهر لطف دعا همه را الطاف کرم است
ای بحر از چه فزون است و ساحل پیدا — از حوزه رحمت کمینا این کف معترف است
تو آنان شاه و سایه و تا بید ازل — درع مرحمت برد و تیغ جلادت کون است
هر کجا رایت منصور مقابل کرده — شاه چنین فارس صف‌شکن همه جا پیش صفهاست
جای دارد و کسی نازد و بر حق بالد — سلطنت کو را ماند تو فرع خلافت است
خوارج سر نهاده بر کوی ارادت است — دائم شاه نه‌ای [illegible] از کلف است
همه از همت تو جمله با خدمت است — هر چه در طلب رسم عادل گردانده است
تو شاهنشاه جهان آنکه دل و جان ترا — هر سلطان نخجف عزم و دین مطرف است
کنه اثر خدا کرد نظر با تو گشت — هم درین معرکه صد دشمن از اطراف است
با چنین ملک محترم [illegible] — در میان تو و همه پیر تو منصف است
این جهان سایه پر پایه [illegible] — وصف شان [illegible] برای معروف است
که چنین عاجزم معذور شدی کام روز — [illegible] کشف در شکار همی کشف است
[illegible] چون بست بکن کم کین — نه کلمه محترمی است نه [illegible] کشف است
[illegible] قرین است هر جای طلب است — کور [illegible] هر جا عشق است
[illegible] نبود دارد [illegible] — هر امروز تعطیل و کسل مقصد است
هر کجا [illegible] مسجد و معبد بود — [illegible] للطاعت است

همه راحت ازین نقشه دولای نهان — ور همه هست عمل در عمل [illegible] است
جمله از لطف تو مسرور و ز خدمت غافل — اول این سلا رخنه هم نخل معترف است
رانکه از شکر اسلام گذران بندی شهر — لیک غضب است و بجای شفقت است
رانکه از چه کرد نیه است پر غفلت — [illegible] که در دور که شد مختلف است
عفو کن عفو بر این بنده و اکنون هم نیز — اقتصارش همین حرف [illegible] است

امروز در باش و جهان ما و جهان است — روز رمضان نیست روز رمضان است
مارست به دعا و درین فصل سروکار — کاین کاهش جان امدادن خوان است
هر جا [illegible] طرب پروانه است — هر جا [illegible] رنج و تعب [illegible] است
زین زمزمه [illegible] مقامات [illegible] است — زان [illegible] مناجات [illegible] است
[illegible] ماه [illegible] شاه جهان [illegible] — جای [illegible] کوثر و تسنیم خیال است
[illegible] جهان جمله عیان گشت عجب نیست — پر از [illegible] و ماه و چراغ است
[illegible] خاصه درین فصل — لیک روزه سی روزه کند [illegible] است
از [illegible] — [illegible] از [illegible] است
[illegible] چه کند حکم — [illegible] نه [illegible] جهان است
[illegible] اگر [illegible] است — [illegible] خیال است
[illegible] تا شد — با عرضه [illegible] است

فرهنگا عیان کو چیست این راز کز او … جنبی است در راز و ز راز هنگام نهان است
کاین جنبش چه به امام تو در رخ طرفداری … کاری است که لیس عمل دو روز او در کلام است
وین جنبش و سپاهی و ترا باشد همراه … با طالبه روس کی تا سبب ز تو کلام است
امسال سه سال است در این جنگ و چشم را … نه چهره نه جامه و نه سوی و نه سال است
وان عقده و کینه به کوتاه موجب … در روز ان سبب پلید دور رنج گران است
سربازی مرنج است و نظام از نه سپاهی … از غصه و حال و خرگاه دو شبان است
امروز ترا دیدن آن لازم و واجب … نه حسن فراموز و جمال رمضان است
از تیر و کمان کوی نه زان همت داری … کاین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

کر سرو به بسته قدر عنای فرامرز … از پا فتاده و بسته ده پای فرامرز
نه سرو بود و ناسفته تیر و نه سپهدار … از شرم قد و قامت زیبای فرامرز
این جای رنج کنده آن جای نوشاد … کاینجا نبود همسر و همتای فرامرز
با سر و سهی با صبا وقت سحر گشت … کای سینا بالای دل آرای فرامرز
از رنج و سعید روان از چه شدی گشت … با جان همت اینجا با جای فرامرز
قلم است از اسپ و منش جلوه گر آید … اینجا در لب جلوه گر بهای فرامرز

سوت و جنانه او خیر فتح مش است … زنده که مهر است و هم کرامت است

این جمله وقت بود و بر بکنبد است … برادرش همه نکاه و زمین است
کردید کارش شاه شاد و باش جامه … صف تو شاد و دوستی تو عزیز است
حسن و خدا و در کعبه گشت چو دریا … است موسی به است به تیر عزیز است
عقده با قران تو در روش قرآن است … ده مرتبه روان طالع صبح قریب است
از دم جنبان راه و سنگر سرباز … جان و دل بی‌پا راکان فقوامین است
زانکه برای خدا او کمین لشکر … چو نه برای صلح وطن است و دین است
قلعه چو با ارتباط لشکر و برکنبد … فرق که باین که آهنین و گلین است
مهتر شرق است و غرب و یا کشته را … چاکر از هر کس چاکران کمین است
حکم به پرسش چو دوز روش و دیو … خاک جانی را کجا هنوز عجب است
ارژنگ خندق بالم لشکر از ترک … رشته با بالای بر جهان متین است
تکسیک پید و در شهاب بر آب … او نه به لشکر فراز و دیگر است
ارض و دعوا گرد کار این شیخ … زانکه و سعید راغد اکبر است
مرگ این لازم است که نهانا … خن زین درگاه پادشاه کهین است
شهر خبر شان شود چه شهر خونان … که در دعوا گرد کار جنین است

مرد سکندر خدمت در پنبه شیخ است … در داد و رشید او سعید است و مریخ است
کو هر چه ترانه هم فن کوره و رکوی … اینجا در نوشتن ابصر است و سمیع است

یک نقطه‌ست اصل هستی اگر خواجه گر اغاز — در قهر لطف آمده در عفو بی‌ریاست
بالله و بنده لئیم ازین لب و چه آب — از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند یا نکند خواجه مطاع است — در قهر کند یا نکند نیز مطیع است
خر جاهلکی تو نه انم نشناسم — راهی کند املک خدا گر چه وسیع است
سی ساله برنج شان کرد فراموش — سالها در رعی نوکران ربیع است
اصحاب تو از حجله بر اعتاب جمیع‌اند — دین بنیاد این بلا وحید است
این داری ورزد یا ارین گردش گران — نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
با پرده عصمتی باعتاب ارزند — سوی و حسن [illegible] عنبه اوز [illegible]
دیروز بکام از تو [illegible] — امروز بکام دگران اسم نفیع است
[illegible] — حرف [illegible] از فضل [illegible] است
حور سه ملک راست ابی تو حقیقت است — عم [illegible] رحم [illegible] است
روز است [illegible] سام بد را سپرایه — ان [illegible] اکه [illegible] است
مصباح [illegible] الحق قسیم [illegible] — ره [illegible] است
حو شقه صدق [illegible] — ساطع [illegible] است
ان طلعت [illegible] طالع [illegible] — نه [illegible] است
بالله [illegible] — با [illegible] است
ما را چه که در [illegible] بر شماریم — کاین خواجه [illegible] است

[illegible] است و فرو [illegible] است — یا [illegible] رفیع است [illegible]
یا شربت این [illegible] است — یا [illegible] است
در ملک [illegible] رجیع است — گر [illegible] است
بالله [illegible] — [illegible] است
[illegible] الخواجه [illegible] — [illegible] است
با [illegible] امروز [illegible] — [illegible] است
ان [illegible] دلان — [illegible] عالم [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
این صدر [illegible] وان [illegible] — [illegible] صحیح است
[illegible] است — [illegible] است
وقت [illegible] — [illegible] است
او روز و شب [illegible] است — این [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
گر [illegible] — صد [illegible] است

[illegible]
[illegible] است

زنگی بچه‌ای نشین طلاق ز رنگش به — حسرت بنگاه آورد با کیسه به
کز دست زکه زحمت خواجه بر — هر دم در ... حب هر دو چهره به

چون راز تو را جا ... ده هم — چون گل و بو رباب نه چیره‌ام
گر بند ... باله اگر من باشم — زنگی کنم ترا نه ... ده هم

تا مهره‌ات ... تو را رخ کردم — مرهم ز لب ... در رنج کردم
این ... ز لب ... زنعمت تو ... — در فضل ... شهر ... کردم

این شعر بود ... از او درست است — با ... سیر ... و ... است
چون ... مایه ... است و ... — از عجب ... از ... است

در کوه ... باغ ارم است — شیراز ... است و شیر از ... است

این شهر ... عروس ملک ... است
با ... درم است

شعری ... طبع فاضل محمد بو — ز شعر بود که شکر و شهد لب
مانند مریم ... گر ... — عیسی ... عرش ... لب

ای ... عزیزان ... است — وین لفظ ... است
... تو نیز ... است — ... غلط ... غلطات

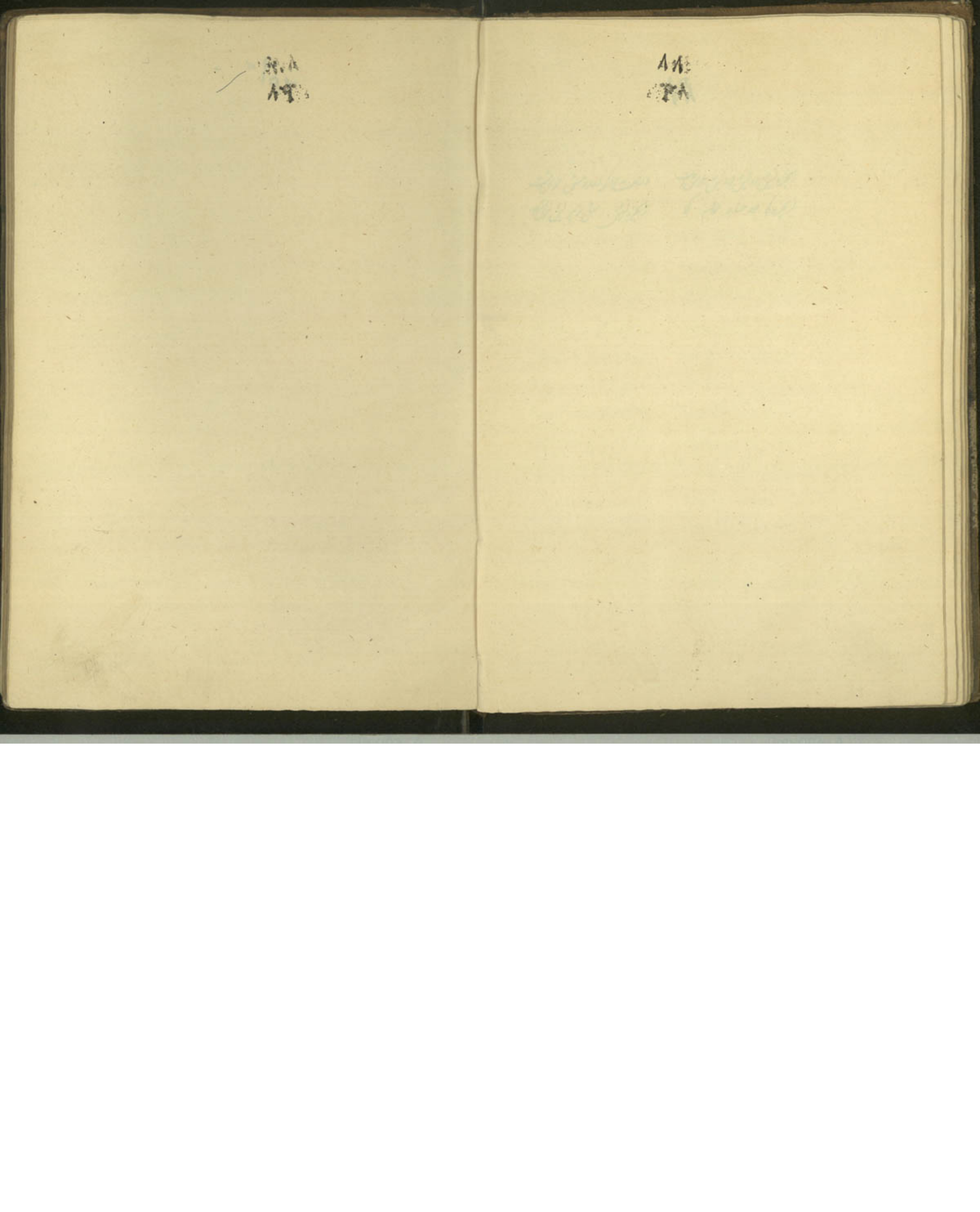
از ... همه مرد — در ... باید برد
این بارکان ... اینجا از شعر — ... باید برد

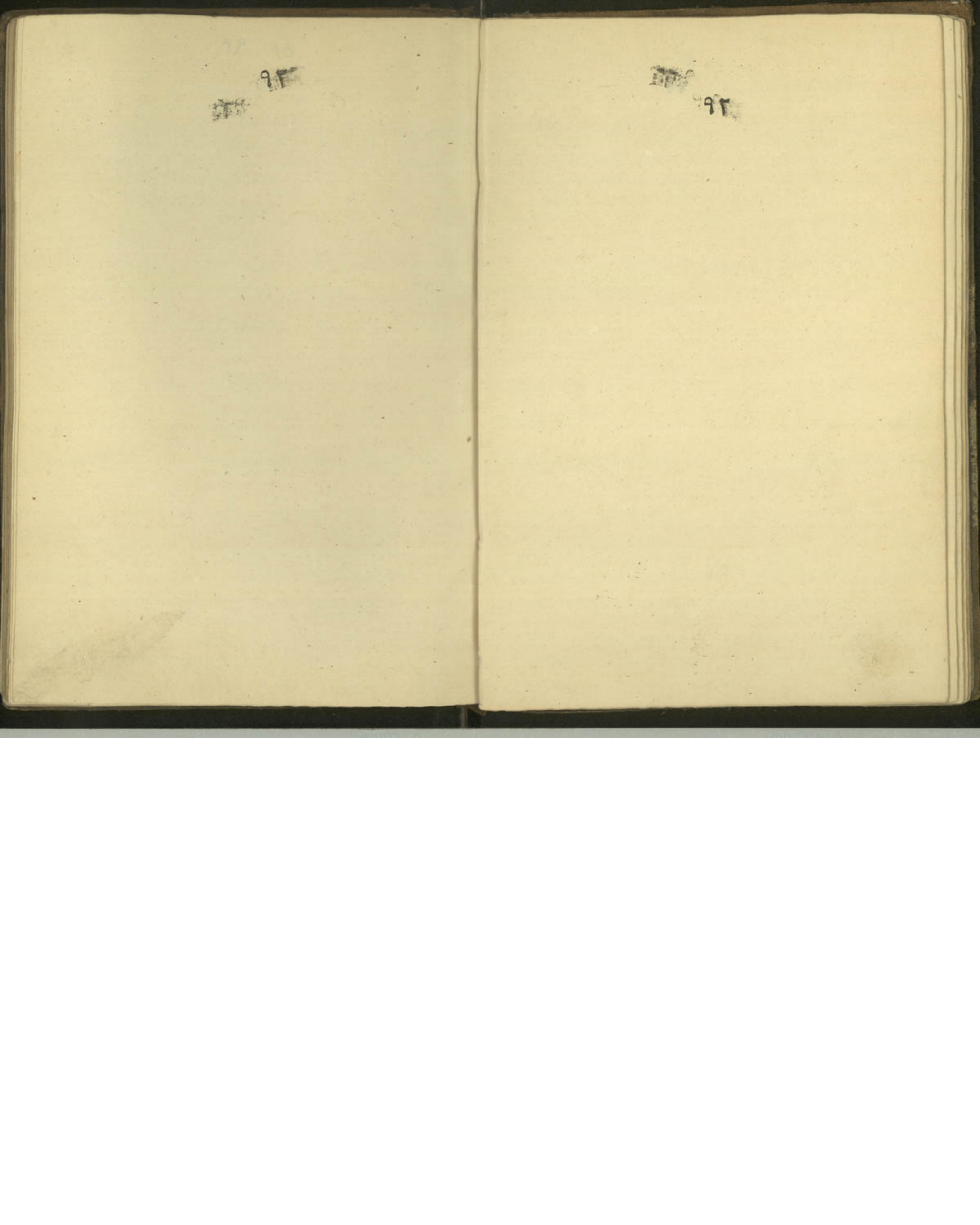
ای جان عظیم شان مرا خوار مبین — خود را ... مبین
تو ... چشم احول — ... مبین

زنهار برای ... نکنی — ور خواجه ... نکنی
... — ... نکنی

گر خواجه ... از ... — دل از طمع زیاده ...
با این ... زنهار — ... کند ...

زنجیره نبش زر لیش در دلیش خوش است ‌ ‌ ور دست ما اگر ار در وش خوش است
زنجیره کجا حمد حماد حمام کجا ‌ ‌ زنجیره نبش سش تو بر لیش خوش است





جبینی که به علامی تو طبلدیر ... دو فرقتم ز شرا تا ملدیر
بریوم جمله شهزادکان را ... همه سرو سهی آزادکان را
زبیرم سنکی شهزاده چهر ... دریزدان حافظش بالله هر بر
نستعلیق تکسیر عبارت ... شکسته خطش از دو لیس زیارت
نقاشی لطافتسند نشانه ... هزاره در هنرها هیچ ثانی
مهندس بی ... در بالا جنک ... زمانه‌نا ولی از الفاظ فرنگی
لی او کشش ... تحقیق ... مدی دو کتش لهجه دارا داد بهمن
پیشش عالم علم ادبست ... نه مثلی همچو او اندر عربست
نه رستم مثل او سرین ... [illegible] ... نه نیرم همچو او در کارزارست
سکیزه تیرش خط اید باج ... نه هر کل ... شد انداز قیز قیقاج
حربش ... پیدا و ... دست ... درسن ... همراه او ... بند ...
جلادیر ... جو به لب ... [illegible] ... زحمی ... زی ... کهه

رقم

پر از حسن خیکسها ارا شیلا ... تعقد ارا ان شهزاده دیلا
برد جو دیها دیده ملدیر ... همه جان لجه در خدمت ملدیر
بلکی برو جه دیها دیر ... ریخ دیک دلاب دیری ویشد
خورشهای ریش ارنداز ... کباب و قیمه وسا کسار ابراند
مربا‌های بالک ریه سیب ... کرفته از کلاب و قند رکت
قطاب و قتق و تغلی ... زاکتهای نرم ...
همه از حلوت شهزاده دیم ... لکام ... سینه‌ها را جو بیدم

جلادیر زرکی ... کس ... کیدرت ... همه غنداش پچ است
شو ... از در خور شاه ... کمر ... بیت ... ده
نکار کنب و کاهی روز رقیه ... کشیکچی لجه در شبها تجبه
بهرجا لجه نه غرق کاهی ... جلادکر و از ... بیسایی
بجنی ... شهر و از کشته ... چو کیرد از لجه هیچ ... کشته
رسانش کلی ولادی لجنها ... بکی ... خود سنجاب ... لجها
چقر کانی بهرجا بی را ... سعتی ... رزیرف ...
مکز لجه ارانی او ضاع ... تیج کرده خندیده لسیار
سیلادیر جانی ده در راه ... جبه بر و اداد و از سرما کری

۹۶

همان وقت او اندر جوار الٰه — که جنت روانش به بستان لهو

سلف ما امال مردم ستنه کرده — لب [illegible] همه اش را عوض کرده

سپرده جمله در مسند دقیقه — گرفته قبض [illegible] اندر انه

همو را جلد پر در کف آورد — نه بنیادی و سعی اسف آورد

نفاق اندر میان شهر انداخت — کلاه سر ز ابنده قد انداخت

کلاه سر نیم ز ابشهر گریخت — اساس دولت طاهر بریخت

جلد پر در نقش تا بد بیت — نقش پا را ارقات [illegible]

متاع را رایج انجا اتفاق افتاد — نه گدا را مکان [illegible]

جلد پر زلفه جهانستان — نشین که اندر [illegible]

اهر را در حوزه کب کرد — لبری [illegible] واب کرد

سفرا که در دربار خان [illegible] — نشسته روی [illegible] کشتی

نکرده یاد اقوام خراسان — زکفشان [illegible]

رهار چند قطعه سنگ باشد — [illegible] باشد

[illegible] — همه رفع [illegible] شد

گفتم [illegible] — [illegible]

با خاما باشه از کالا — که کاهی [illegible]

جلیر

۹۷

جلد پر دمی در طی رسا دل — فتاوی مجتهد ا در [illegible] دل

تمامی سیلهای [illegible] — هر عوا و در کها و [illegible] ماند

هر مجلس در ایه با رونق — کند در علما [illegible]

با هنجار و حیض و استحاضه — کشنده ازار وزان [illegible]

جلد پر کاب مطلب [illegible] — محرر کنده سر رشته داری

[illegible] کاغذ تا [illegible] — غلط هر جا [illegible]

قلم [illegible] — رقم [illegible] در [illegible]

[illegible] ارشه [illegible] — [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو پیدا شده [illegible] — [illegible]

دعا [illegible] — [illegible]

جلد پر در [illegible] اوستاد — [illegible]

[illegible] نقادان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] — [illegible]

تفنگ آورده [illegible] — که [illegible]

نه آن کوه کاره کی فراکوز — ولیکن شش بلو سلی النسیم برات مرغز
سفال اندر نشانه کرده گرا — شتال منابر شیخ صلوا
سه با چنانکه کرد از بیش کند — برای حالی کا در ده و رو حبه
سواری نیزه دار از ایل کران — زرند و بکیال سیلاکنان ان هران
همه ان جلدیر آمد ان روز — که کرد و جلدیر جکیر فیروز
کدر جان اسپوا بود روز آمد — جرمی از جلدیر بر ترآمد
که بر ان خورد و گران از بس خجسته — معنی از خورید او لیلی خورد
کدر جان ام ایشان ضاع بلات — وز خون اوز آن که دل آب بیلات است
نیا اب و از رقار رو شم — و نهنه ان سکان تنهان اینجا بچشم
صراحی کرد از خوش جنیم نرم بجز — قم باز کرد و سم کرد و کفل کجشت

جلدیر هر دو جستیش سر برداد — ز پوشش کی عجب کی بر برداد
قبای خاص قرای پشت کلیخ — کلاهش از عرق کاهی کند کند
فرنگ بندش از غالی خجست — معصوما غر جنود البیره ذات
نقب رو زده هیشه زیر جامه — قربا باستعاره و لستاد سه
نقب شان با پیراهن کوه کشت — بپا جوراب کالای اصفهان آمد
برتش کرده بودن جلالا — خود از تر مه کشمیر شد شال

کرسند

کمر بند دو ط از سر جدیث — شد و بکجا بسا و رستار جدیث
رضم و صاغری در پا کفش — بروان از و زنا ار جا بلجه فرش

جلدیر سینه پر سوز دارد — وطن ز کمیسه نو روز دارد
که هر روز و شب کمر آشنا خرش — سوای تربت قبر و س سر دوش
ز سنگ شو بار ده خواهد — از و سیهای کاغذ کاغذ خواهد
ز کال و همه ورش سر آن است — کلک حقش بکجا جان آن است
کرایه حجب و اصطبل خرانند — که از ما هبه واز ما قبل خرانند
نباشد دولت الکن اهل بیشی — که با ری حل شود از شره عقدی
بجو خط سکه ای اخبار کریم — بیاری با هزاران نازکریم
فیری شد و تیزی همچو تیر آب — و رنگ و روی و آهی الکه آب
اوام نان کنم در هر سحرگاه — خورم نان و کشم جانا کشم آه
جلدیر زاده ای کو خوانند — قیمها چشت اولاد رش خوانند
سرودش ماری کاشه از پتی زرد — وزعبای زر ای زرد آرد
زهر کز پیک نره برادر آورد — مرق از کاسه سازد زود
سه کهچه ابلیلی اند و همه — بهر یک روشن کلاه زرد سه
برای کودکان کرد ممی — وز خود پوشند از ان در ماتمی

همه یکانه ز الطاف و احسانش … چه از ازره چه اقبال و چه علاف
خوشا آنان که از زر بهره گیرند … نه از قصاب سر و در شهره گیرند
لان از یاد دوشاب ملیر … وراورد آب کام جلابر
جلادیر تا سیخ در زیر دوش است … زمر تا سحر اسب مراست
جرا ستوز العه از حاش میر است … نه کر کودکان در مرزیست
جلادیر الکه عبه زر خریده است … درانجا اسب بهر امید است
نه تا جبل و نه الوس است معطل … نه هر جا اسش فراهش این احتل
چرا امید در گنجی به عشد … که چلیلان تا در او آن گنجی میشند
طمع دارد الطاف است از جه … دریابان شغفتش بادار نیاید
الهی تا جهان پاینده باشد … پس از هر زشته میرسد باشد
رود دولت بر در ابخت و اقبال … بهر روز و بهر ماه و بهر سال
برای جا کر آلات زاده … درباده اسپر در کلستان نابد

جلادیر کیبیسعر بعداده … زیاران و رفیقان یاد کرده
خصوصا در زیارتهای گرخوش … بزیر جلل چراغ دیهای فانوس
امیر طاهر بیاشاهی قلندری … پس آنگه طاهر برد درگاه او بسی
رواق اولیا راکعه تعظیم … سجود دام داده پاجا قودیم

از آن پس تا زیارتگاه رفته … که الا تا بتخت … در رفته
بیار تا نامه خوان خوش صدا … به پیش آورده خوش مند …
زیارت کرده ملکای … گشت … درون آمد درخواراگشت
درایوان طلادکه نمازی … بکعبه با صفای خویش ارزی
با حاجت کرده نبه قندیل … زوده سر زیر آنگلام مندیل
خروش کرسیلا از دل خوش … باب دیده شسته بخت ولیش
که مینبر این محفوظ کشته کرده … کشادش کاری مضبوط کرده
سجود کرده در خواب رفته … کتانه دربر مهتاب رفته
میان بزم ولطیفه … … دران روشن زهرالالجر کار
سمنها ارغوان اسرارانجا … بجیرت چشم نرکس باز آنجا
نقاب از رخ کرفته شاهد کل … پریشان طره پر تاب سنبل
سرامهای خوش آب دریا … دران بنهفته تخت پادشاها
جلادی صف نفر برکرد آن بخت … نشسته پادشاه با تیغ بسخت
جلادیر از بر مانده پس افتاد … تو … بسر برکسش افتاد
دریا زر این ابیات و ایک حکمت … نشسته روی تخت این پادشاست
بذا اعده یا عمری جلایر … لکم من عندنا خیر الذخایر
دعای تو لبوی آسمان شد … هر آنچ از … طلب کاری … شد

کام و مهوای لطف این شد   به پل کر خواهش داری از او خرد
جلدیرزین اسب رتش داد کشت   همه شکر خداوند زبان گشت
که پیدار شد خاک کاو بر بید   لبی کنه یار کحت ماه بر رسید
شهنشه کوش کاخ جلالت جبت   جلدیر کوش خزاین معلیم نیست
در شهر که جهد رازش ایان   بر افرازد زکام سکو ایان
وجودش تا ابد محفوظ باشد   ز عمر جاودان محفوظ باشد
ز آب جوانی بالین بخشد   خدا او را لب و تابخشد
کام مشبو او خنده اشاد   ولیعش در همش بنیاد داد
دل تقدیر تر با اکباج امر است   ولیعدار خدمت شاهنشاهی است
نگو میر با چار چیز راست هر کز   نه معقب خلوت خواسته هر کز
ولیعدار باد و یکی سپارد   رطل و در ملک همسایه نداد
نو رانده سیاکهار عقیت   سخن لعل بر سلامان او نشت
نه سند راد و هر پل زادی   کر غیر و قلق و اثر بر دنیا
نزارد و پل اکر داده همین است   ز در راه کز و راستین است
از بن در کار او خو لب دایم   قرین با او چه مرغوب دایم
به بنیاد بعتبی نه بر بند   چه کلها از کل او خود بچیند

ملائکان

خوش لالان ره ملک واب وانند   پو داود چار رو چوم کتاب خوانند
روان خانه نشان بگریز کرد   ز نرکس مرا غم کشته موجود
همه رخز زبان هر خز کرفته   ز کاو باهر کاو زر کرفته
چو خورشید آمد اندر برج ماهی   زمین شد از سبیدی در سیاهی
خزان با رکشرا کاکه شد بند   نگاله باز کرد از جاه شد بند
کو دانه در کنه اطراف کلشن   جهانی اندر ربیع بال جوشن
لبی اکنه خور بر برج تر آید   ز ینها بر شکک و ترابه
بهر سو بلبلان و قلق بیخ خیزد   همه جانی کاسه چون ریح خیزد
هوا را اعتدال بسته مینی   ز کل بر روی کلشن غازه بینی
بر آید ابر و باروتم بهر دشت   صبا آید کلشن بهر کل کشت
ز مینها سبزه وار زم کردد   دل هر دکش در کرم کردد
او آن هنز ز کاو ان جا کاکی   بروی ارد ز ابر که جامی
وزان پس پرهند او چار بند   کمر شهک بهر کار بندد
یکا کوران کرفته زکف خویش   را بد کاو کوش رکهند خویش
چو فارغ کرد دار تخم سبها   بکو شش افکنند تخم بهاب
نم ترا به زمینها تشنه کردد   همه غار جنگ جانی دشنه کرد
ز سیمرکش در پل بر دست   زبالا آب آید و جاری است

زینهار چنانکه تا نه آرد بیالیز اسب اندر آن آرد
پس آنگه زنبت فایز آید مراح جمله کسندم خبر آید
ز جا خیزد آن در صبح رفوی بیت آید با داس درفوی
درو ده کرده دسته کاهدان را بخرمن آرد آن بار گران را
بچرخ آهنینش خورد سازد چو خرد آمد بوی آتش پردازد
جدا سازد بباد از کاه دانه وزان پس پر کند انبار خانه
پس آنگاهش برد در آسیا باز پر آید بیکر آن مرد شناساز
لبابه نرم در تا بش الخ مغز بالش کند با موش بزد
شود خانه را او زین خانه ترکی افسر زند که ستانه
کنین او به طار لاله حسن و دقیق آورده و کرده چینی
خمیر کند سر را چو نه گهه ز مرغانه بر او کلوزنه کرده
ز مغز گند دستند حسن تا ش زده بختس بر آن خوش عرفانش
پس آن گرخم شد و همی کارش فرو دیده سر اندر بحر آتش
جلا بر از پس او شد گهه ازا جی چنین نباتت و شد گهه
فرو رفته در تیغ اندر شود مربا و آتشم مر ازاهد خوشگوار
وزان پس کارها از هم گذشته گم خانواده نا جنه گشته
بیت جی خانجو دشنام گران حکایتها زغلک و تام گران

لباس شجر کشتای بر شته سپید و پاک چون امروز فرشته
رسن اورده در خوان نهد برای خانه و مهمان نهد
فغان از آیدم نام چه آید زمان عیش و عشق کلم خط
جلدیر رانی پر او سرآت بروز و شب همی او را دگرات
که دارد از نری و بزرگ شد وای زار بعضیه حرص مسیحا وای

جلدیرزانی شد یک جولا آه مر استقبال رکن الدوله آمد
بها بر روید رواز خیابان گذشته از پل و خندق شتابان
چو مرغی کو قفس را در کشفه بسوی باغ و بستان پر گشفه
لسعت عجبی و رحمت ریاوه بد کامی هزاران شکر کرده
مر رکن الدوله را با خاطر شاد سهنگ همه جهان اکنی فرستاد
اثار الله وجود فایض الجود آهن و اکمل از ابن عم ترجو
همیشه گشته در دنیا پدیدار بهر سینه‌ها داده یار دیدار
نه آن آجنت ادا در عالم ایجاد اسهام است امی در مسالک است
کنون سالار است و مرهم خلق در روز عید او شریکان است
حضور بالک سلطان کاری ز رکن الدوله شد معمور سازی
که رایا رای این عزیز مسعود کرلم الکاتبین تحریر فرمو

روم را بر باد رشادت کشته شد … زمین از نثار رشک رشک اسکان شد
همه بهجت فزا گشت و ره نو بخیز … سراسر خطه معمور تبریز
هزاران هر یار از روس بیغ و داد … زر کش یالوده اش مهتاب لالا
خطا را بیزال چهانی از از اسلام … بکار دین و دولت زو بکوارت
شفقت و جهانی ادراک کو … مسرت بخش و بلغار خرین کرد
در این مملکت بار غم خاست … با صلاح آورد هر کاره شد
رو نیم آورد از طهران بخوار … ولشکرها بیارایید و کردار
مدد و لشکرا مجد و سی دارد … مصافی ارز دهشت و روس دارد
سلام از بیستی با بیم هستی … سراسر رور نگار شکر گستی
جلید مرکب را بر اردو آرد … سنج جنگ تو تو سهو ار دارد
چو مرکب او بران در کار راند … همه دولت سرا ایمن و خواند
سراز یا که شناسد قدرت کامی … درایه بخت رفت به دامی
که الماز رنگ کیشی خط … بوصل رنج قار رو نادیده
شتال مجهانات مجوز … زعشق دو دوی گرفته بجور
لوق و مرفی یاران و مرغ … که آنید از ره طهران فروج
تمام چو زبع لطیف خواهی … کعبه پی پور عز که شد راهی
بعز گر صفا هان یاد دارد … رقاص از نیز رنگ و رنگ آرد

عقل و تقوی و دین ترک کرد … ز نگار روز و شب خیر کرد

تو بنداری و بیجرو التاسی … رهزنان گرفته بجمپناسی
سهنیا خورده و اروت رشد … زیادش قصه خوان لب تشنه
یار را کجان نی جام مدید … هر جانت جانی گریان گریه
و زیر پا اگر کشته گشتند … در مردم کاه رزم و کرد رشد
نباید ترک سالش کرد و غم خورد … نه چاره و توبه را بایستم خوارد
شتاب کن اصلح و کرجنگ است … لکن باروم وکاه با فرنگ است
کنون جنگ عثمانی و روس است … عجم را نه فغان و نه افسوس است
عجب دارم ازان قومی که خرند … در خوان مکید که بهچو ایر بزند
گروهی همه با بانگ سرکش … شنا در گشته دو دمان آتش
که هیچ لیس مبدل و جنگ جانبیت … لبقصد مکید که اینک اسلام حجت.
که و دنیا نه این وارد ارت است … و اداهی ز ساده شرپ است
جاه اور و یا میرن جهان کرد … بیکدم فرخ صد میدان چراکرد
لشهر آتش از چه اورد ست … کلیب های روس را چراست
کی رفت ابهنه اسباب جنگش … چو جنت آتش می تپت لنکش
نه آنهم قصه اسلامبول گرد … فرو نیها بزو رد و پول گیرد
چرا الوی بدید از پول و زور … سکجا که آن گلستان فرو دار کور
باد دنیا را سر هیچ و بیع است … همه جنگ عروس و جنگ و تیغ است

جلا دیر سر نجب نکو بود ... لب ابله لیشه در این کار که
در بار ان در فوج بس معتبر ... در بام از ماید اجیش زور
اپس روز از ما نا سوز شان جهت ... گناه جلد حزن الکوشان جهت
چو حیران را فزون از کنیش ... بروں هم گمان بیش رکشت
چرا زنجه کنه پیش ناد شاخ ... تنش زلیش لیرو بکوش بی داغ
کسی کو وانه ارزار رها گشت ... درخت خیبر خود را آرسته
بحمدالله در این جهید دام ... نه صوفی دانه و نه شیخ الاسلام
شکفته اند ازین قوی که گویند ... درباهم لعل دنیا صلح جویند
معاذالله حدیث آشتی کر ... لجام کو عفند داشتی کر
نشود کرده آشتی باشیر کوشند ... نشود کش چپاخ پاک کوشند
اگر صلحی کشند تیر باشد ... در این هم صنعه در زیر باشد
درو قهی باید اندز زور جوش ... چه زور آید نه از فرد کیش
دو عشق صلح در جنگ است ... که حاضر کرده ان دلکش اسب
چو دشمن زور سیند ابرار ... ترا هم دولت کرده هم برادر
اگر با زور و عاجز خندد داست ... بکوشد تا برادر ز من است
حدیث صوفی خزینه ملک است ... زمیل وجهد آسی با ملک است
دل با هم زکینه سوزی است ... وجه صلح خونی عشاق

بران سرور که بر تاج دارد ... جهان را جمله چون تاج دارد
مکر بند پرش اید صنعت تقدیر ... بگو باید بس ونه پیکش خورد تر
سکندر را چنان ظلمت فرو گرفت ... که هر چه زر شتابد لود گرفت
اسمان کاوس حرص ملک اسباب ... طمع در اسمان لورد لباب
طمعها در کل ادم سرشته است ... کسی کاو را طمع نبود فرشته است
جلا دیر تیز اگر طامع باشد ... بجود شاه همه الطامع باشد
طمع دارد هر با ارباب بینش ... خداوندان ملک آفرینش
نشنیده مگر آن نغز سنجه ... چو در بند شد از دریای رنجه
مثال حضرت محمود اوق ... و را ایام خلطه اپرشاق
بخواند روز کار رسول مانیع ... نشنید فرد در بکا رود و دامع
کشی بار نه چون حز باکراه ... گریزد از سیلی کاه و بیگاه
هجوم محلان اندر سیله ... سپاه جوجو کایه چیله
همه بر کید کر انبوه کشته ... بروی هم شکار چون کوکشته
کناره کرده زان انبوه محب ... کبوتر رفته با یار و کلاب
کزین که وقتی نیک کمی ... سر اساقی پرات و دراج
نفشانده یاک از آنها که آنجا ... نه لاله کل شد کرد و خاک آنجا
صبا فراش آن لبنان سرا است ... هزاران غنچه کردستان سرای است

بروی سبزه اش بنشسته گردی | روان در حوض او خوش آب رای
زگلها و ریاحین رنگ رنگ است | نه جای رنج او کجا ور رنگ آب است
عبید چون که ارشد و بس ارشاد | بهانه دارد کهبائی بهر او
پس اگر به در با تو بیا برو | دراکثر در جبالرا اگر بیاورد
توانی در شب آبعان برند جاها | بهشت ملک ادر با کجا نه
بکام نیکو لالان شادزی شاد | همیشه سبز و خرم باش و آباد
در انگیزه بیشه جوالان جو | وانه در فضایت اروی بحر
رنگین ساز زان وادی عرس است | دگر دربانک ها بهین حسن است
خداوند اثرا دیگر چه عزم است | وثنای بزم تو با کس الدام است
معرض باللتر قومی بالعزیمه | در اشکر میرد دسوی مراغه
عبید ریش در بر خود کرد آب | کرکریه ریال دیه پیشانی ثواب
عمر را همسر با خویش که | عجبها زان سپیل در ریش گه
لب از ترتالا کاس بخش است | سری گو آمدانه رزرقی است
رفش یک لکه او برکرده | جهانیزرا عفونت خیر کرده
چو لعل نرلس مسکن جز آنکه | عمر را میل نان و قاتق آنکه
جلد رسته لذه حق آن که آشتی | زمانش دلو بیا آورده آشتی
عمر زنیکو نرپس بر طبق برد | درد قند نا معادن را دمی کرد

بس اگر

پس اگر روی جام آب آورد | درشوال تشنگان راتاب آورد
عطش ساکن نشد از جام یکزه | سر اندر جو فرو شد تا به پره
خورش نقانخ وان بر خوان کشیده | پس جوغ الیس اندر سک بزاریخ
چو با جلال شه فرسنگ آمد | زنا قوس صدای ربنا آمد
الها ما هر. راو رطاس اندر آب | بر ایش خویش آن خانس انداخت
ز درد دل فغانش بر کشیده | گمت ای این جلد از او پیاشده
علاجم کن عبید رحمانی ارزم | در جان ربنا گشا زنح بیرم
طلس گریمی با یک لالر | بنوای جمار های آن زالر
غلط کردم در اهجران کاد خوردم | زنامش لوبیا و ماش بردم
بزودت غیر و دلاش امر است | اگر دستوری ایدت بیگانست
چه میران است و تو ز ارخنفه | در تفتیش رسید از جنبه
وصل الانیه لحن برد دانی | اگر سیرم در وصل او بیابم
یکا شیشه اگر دشتم فشادی | همین سعدی ولیم بیک وی
مگیتم تو طبیب و کو حاذیان | کی شیشه بود در هیچ جانا
حکیم باشی باروده مانده شیشه | درنیا جز سر شاه باشد بیشه
تکجا کی سوادی حیث جا کند | باری کرده از بهر عنی کی
رسانده شیشه دستور زودی | درشانه سطا ازالیم کردی

سراری لیس فرستادم باره — که پیدا گر ترانه کرده هر سو
نشد پیدا چه که او تدبیری — عجب زکر حکیم باشی
حکیم باشی شنیده این خبررا — تعجب کرد چون احوال او را
بگفتا نیست اینها کارات — چگونه سیه اهم کرده ای باز است
بگردیدیار لندن ریزیست — لیشه لیس ترا اینها برابست
فرستم ادم خسته کننده — اگر راست کردم رنجیده
بگفتا این کرمی زرگ — بکجه راه لا کل کرک است
قارف لانه در چهار پانا — رند و لیس نکه است [illegible] نا
عمر کرد بنو به هر تراب — عرباززاده تاری جوف [illegible] کتاب
فرستادم این دو ادم زود صاحب — در سعادت دیگر کرد جا
دو و هر را غفلت الیش کی نشستن — جا بسته عمران سکل [illegible] من
بگفتا ادم دو دارد دو گوشه — و خواهد داد او را هم سوختند
دامنی [illegible] نه تا بنکاک — برو و ریزد کند لیس ابند که خواب
دوران هر کاوش کهنه سال — خور اندیش هندا چپات [illegible] حال
لیس الکه حال او را بار کونید — که کر این چاه نرود [illegible] جو بیند
برنج نشسته بود سر پا را — بهم چون وصل شد کشی و مناره
نهاد او کارت نوع [illegible] جنگش — برو میر یکجیش لیس آب باز دوش

چو دید

چو [illegible] شد شکست انجمن پرشد — بسل [illegible] سر با پاس [illegible] شد
غرض زتجربه بود این حکایت — [illegible] ال بحث او [illegible] است

مدد [illegible] دیگر رابا کن — کهر کاور نما راین [illegible] کن
ولیعهد شهزاده جوان بخت — که آغاز آمد او شایسته تخت
ثنا یش ذکر کن صبح شام — تواییش خود و از قوم علام
وجودش فیض بخش خاص اسلام است — لالان اند رو عالم [illegible] است
تاج او بنام ملک وارث شد — [illegible] اهنش شد
چه بدی کو سکندر است — با نام حکیم نیکو ترد ریاب
که لیسید [illegible] با ازکم دوش — جو [illegible] حیات [illegible] گوش
[illegible] از آتش سوزان گریزد — [illegible] با او تیز تر زد
رالیش صعیر [illegible] ناکار — خدا از ان [illegible] نا لرار
ولیعهد شه ازاین شه [illegible] — دوری سلطنت الش ستیزنش
بپاس [illegible] در دریای الش — همیشه [illegible] دالکش
سخن حفظ [illegible] را — ازان [illegible] را
هر انکس شکر این نعمت [illegible] — ندانم بهره از عقل دارد
چه داند انکه دشمن [illegible] از او — بود در [illegible] ماران [illegible]

عراق و فارس تا سرحد کرمان | ز دارالمرز گیلان تا خراسان
یکی در فکر عیش و ناز و نوش است | یکی از شیر روید یکی خروش است
یکی را ذوق کل کار زیب است | یکی فکرش همه در جمع زر است
یکی در با سفر کاخ دلکش | درون شمع و فرش و آلات کش
یکی از تیر مه وز پول نازد | لب دلدار خود را خوب سازد
یکی گوید که جانی رستم گرزم | نه در میدان ولی از خیش بزم
یکی دیگر بیند برات و حیله | که ز رشته گوید ای زر فشیر
یکی با همگنان در جدال است | بگو هر مبلغ زر و زر محال است
که ز اهل خلق اگر و زر است | زمین کی را دارد مساحت
بگو هر کس از زن بهتر باشد | ارض زر و در رزم کمتر باشد
یکی سرکش و ملا لباس مغرور | که [illegible] یا است و ایم است مجوز
خریطه [illegible] و دو دو رندی | حواله دیق [illegible] شدی
نشسته سایه‌های سرو آزاد | که خیک [illegible] ره [illegible]
یکی خربزه گر رنگ و رنگ آب | خورد با [illegible] الالی کند خراب
[illegible] رنگین [illegible] | خریطه زنگ خوان [illegible]
یکی لیمو خورد بر دفع صفرا | کی [illegible] سرود [illegible]
[illegible] خیک لیکن از خودی | زمین آتش فشان [illegible]

یکی وزنه

کی خورد و نه افسوس در یمنی | کی آغشته در خون دیگا یغش
کی هم [illegible] نالنده رامش دیده | کی شیر غضنفر [illegible]
کی تا رابع کرد و گشته تاراج | کی [illegible] را ابیض کرده تاج
کی زبانی خشک کرده فکار | زجان [illegible] سر برده یکبار
کی وی را سپاهی در کمین بود | کی در بحر [illegible] آتش کین بود
کی بشنیده ضرب وطن [illegible] | بنودش [illegible]
رفاه عیش چون بود [illegible] | خدا [illegible] رازدو [illegible]
شفقت چون برای مرد [illegible] باشد | در آرد [illegible]
بیا هر کس ببیند در کرده خویش | [illegible] دیگر از این پس
وصال انسان نه [illegible] | حیا [illegible]
خداوند [illegible] | [illegible]
چو خورشید جهان آرا [illegible] | [illegible]
سخن [illegible] | [illegible]
وصال [illegible] | یکی باشد [illegible]
بود لیل [illegible] | یکی بادام باشد لیک توام
وصال [illegible] | [illegible] سزاوار
جید [illegible] | [illegible] از زبان کلک [illegible]

کنی ختم سخن را بر دعایش — چو مدحت نیست در خورد ثنایش
خداوندا بپاینده این دولت بکن — جهان را کرده‌ای با بخشش بخش
هر آن چیزی که خواهد روزگارش — نبود آنکه دارد در کنارش
حسودش خود بکس با غم قرین باد — جهان با تسلیم خاطر حزین باد
جلیدر را کن از رحمت شاد — ز قید غم رها سازیش آزاد

جلیدر کن دعا این انجمن را — بیاران لطفی تر زین سخن را
که عرض تر او مغز و شیرین — که در این انجمن هست پروین
ولیعهد شهنشه شاد گردد — ز قید غم دلش آزاد گردد
بماند تا بلند بختش رتبه‌ای چون خور — که گردد به بختش همه کشور
کدام است آن خبر جز بهل ایران — ز دامان اجل شاهنشه ایران
که آمد بر زمانه کار سازش — مبارک فال او سرور باشد
نشسته شاد بر تخت کیان — به اقبال بلند و بخت میمون
هر آن شهر که نادیده گردد — چو بیرون کرد آن ماه
شود رفع آن دوباره بیکبار — ز لطف قادر قیوم قهار
بیکی عرض حق از دار — صبا آورد مژده نافه نافه
صحیفه آمده به نوشته میگر — همه مقصود را با عنبر تر

هزاران

هزاران نافه از عطر خوش است — زمین از وجه سر گلستان است
ولیعهد شه از این بار خوش شد — بود از غم نیاز و ایران شاد
بحمد الله در از لطف خداوند — همه غم رفت و خاطر گشت خرسند
شه صاحبقران با صحت و فر — ز آنفرش شب ماه ان شبه روز
زمین تندرستی رشک جهانی شد — جهانداران همه قربانی شد
همه اهل ممالک شاد گشتند — ز قید غم همه آزاد گشتند
دعا کردند تا برد جوش — همه از شر دوران سر بکوش
هر آنچه خواست از لطف داور — بحمد الله که نیامد شد میسر
کنون بار است و عزم هر چه باشد — در روز عید او با نجات است
همه بهجت دگر گشته دل انگیز — سراسر خطه معمور تبریز
تفضل در بهار تازه آمد — گلستان مرغ خوش آوازه آمد
صبا بر بستان آهسته جنبد — مباد اشبنم از برگ بریزد
شنیم بالین جان همه آرمیده — بحیر چشم نرگس باز گشته
مکان شد نقاب از چهره گل — خمار از نرگس و آهسته بلبل
گل صد پر از حسن شد از خود آزاد — نام لطیف از صفر است نمط
ز لاله لاله غالب خورد رنگ — شکوفه صبح لسانی رنگ از رنگ
شده خوش جعفری با مجلس جور — زمین شد پر بستان از لاله پر زر

چمن بس اسپید و مینا در بیاض | که گویا یاسمن بار از غزال است

بحمد الله در عهد ولیعهد | همه آسوده خفته خلق در مهد

بار صورتی چنین خبر حسنی بنا کرد | [illegible] ساکن شد زان کجا کرد

ز لطفش مرحمت ایجاد کردید | [illegible] سرّ شاد گردید

زمین خوش ز دو بانگ نای برخاست | وگر سر بانگ کوس و نای برخاست

زمین چون باغ آن ز پرتو شاه | در ابر آتش غلغلی در افلاک

بشب جای روشن گشت چون روز | ز آتش بارهای شعله افروز

با آتشها زنند آبی ز رحمت | [illegible] نیز خلقی از شفقت

مبادا غم مخور چون شه کریم است | ترا رحمت ز لطفش عمیم است

دعا ایشم اگر است صبح و شام | ثنای او کنند شیرین ترا کام

خدا او بنا کجی [illegible] جهانی | [illegible] گردش [illegible]

کن حاصل همه آمال او را | [illegible] هم اقبال او را

حسودش را خدایا در بدر کن | به دولت [illegible] او خوش بکن

گرفتم چند [illegible] | [illegible] خواستم از حق داور

به [illegible] رفتم سوی بازار | [illegible] جمع دینار

[illegible] | [illegible]

از آن [illegible] | [illegible]

براوم قرض بردم از کم و بیش | [illegible] از این احوال [illegible]

[illegible] عراق [illegible] | [illegible] زار و مضطر

طلاق زوجه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رسید [illegible] | [illegible]

طلب کردم [illegible] | [illegible] مضطر

[illegible] کشته [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اسیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] زار و حیرانی | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خدمتم [illegible]

[illegible] | [illegible]

نگارستان وجود تو منزه است   ولکب بر کاری پرعوارست

چرا بیهوده کردی کار و کار   سکیت بهتر است از مردم آزار

برو تحصیل نفس خویشتن کن   ره به بگذر نکو بالیش کن

به هر کس هیچ رو معمول باشد   نکران [illegible] معمول باشد

بر آن شرط آنکه کوی ارحم است   مریم [illegible] محرم است

هر اللهی شرط دارد عز الاسلام   سلام بیش کردن برتو اعلام

بی زنبو و در قران عاشق   سلطان اکر جنبش اعمال است

برو کو اب کوی الاست او ای   لی الکه [illegible] برآیش سار قربان

طواف کعبه کن زان روز [illegible]   دراز [illegible] غافل

مرو چنین اکر لال بر ورد خود کش   رو آن زور کار بر [illegible]

تو در [illegible] از هم [illegible]   قدم در [illegible] حیابان چنین کذاری

نکجو شکر [illegible] اوست   کی [illegible] چنین [illegible]

ترک [illegible] از او لاالست [illegible]   چو [illegible] است تاریک

برو و ارواح [illegible] کن [illegible]   کمر از این [illegible] بیش [illegible]

کذر زین که [illegible] در بیع   [illegible] دادی [illegible] را بیع

جعل [illegible] ظل [illegible] است   پناه او الان از روز کار است

دعای شاه عباس [illegible]   [illegible]

تو فرض است چنین [illegible]   بگو هر [illegible] نعت [illegible]

دعایش [illegible] کن کام [illegible]   ترکهای [illegible] نام [illegible]

خداوند الحق نور پاکان   [illegible] دردناکان

کجا این احمد نور اطهار   [illegible] اوهم [illegible] چهار

کجا [illegible] معصوم [illegible] که   وجودش [illegible] دردناک

[illegible] محفوظ داری   [illegible] محفوظ داری

هر آن [illegible] خواهد [illegible]   همه [illegible] درکارش

[illegible] کار [illegible] باد   [illegible] جمال [illegible]

[illegible] الهام [illegible]   [illegible] روان

[illegible] [illegible]   [illegible] وصل

[illegible] خواند [illegible]   [illegible] است [illegible]

[illegible] او از [illegible]   [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

رهی بود از طریق عشق آموز | بر مرغ هوس از دود بر سوز
چرا داریم [illegible] تو کین است | بهر انگشت [illegible] انجمن است
چو جنس [illegible] رهگذر است | طبیب [illegible] بزین [illegible]
درین خون جان [illegible] رهی شناسم | رسد [illegible] رهی شناسم
فلک را عادت دیرینه این است | [illegible] از او کان داریم [illegible] است
برابر [illegible] کین داردانی زال | نه دین دارد نه آیین دارد این زال
که اندوهت که از جهان جز این است | در خون [illegible] جز این است
تو داری [illegible] لب [illegible] | چگونه لطف [illegible] دیگر چه خوشی
بزم [illegible] شب و روز | شرف [illegible] ای روز [illegible]
[illegible] از آن [illegible] | همه غم داری [illegible]
اگر داری شکایت از زمانه | [illegible] عرض کن [illegible]
[illegible] اسپه [illegible] | چه گوی [illegible] زال [illegible]
[illegible] دستگیر است | چرا [illegible] این [illegible] است
بباید عرض [illegible] خویش [illegible] | [illegible] درد از درمان [illegible]
که [illegible] دولت [illegible] | [illegible] داری [illegible] پریشانی
زمانه [illegible] است | نه در [illegible] است
بباید [illegible] باو [illegible] | [illegible] کاهی [illegible]

[illegible]

[illegible] جز صبر [illegible] باشد | [illegible] آواره باشد
جواب [illegible] زاری | [illegible] زاری
[illegible] | سخن [illegible]
[illegible] | روان [illegible] چون
[illegible] | [illegible] ای
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] محروم [illegible]
از آن [illegible] دل [illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible] سر دار
[illegible] معشوق [illegible] | [illegible] حساب [illegible]
[illegible] از آن محروم [illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | [illegible]
[illegible] | از آن محرومیش [illegible] دل
[illegible] | [illegible]
اگر داری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اگر فرمان دهی عرض نمایم — وگرنه گوش بسته تا در آیم
بپرس سبز بود از گنج دانا — در ملک رنج آمدت دولت فنا
هر آنکس این نشانه او درست است — کجا در دفتر علم حساب است
زروی لطف گاهی بی نیازی — چو انکشت وهی در خاطر آری
تو دانی وقت بودن دعا است او — دعا کردی تو است طلب او
اگرچه حکم فرمودی حیدر — زهر بار عانه سهم حیدر
رسانند به اثر از کم و بیش — گزین بیت شاه درویش
چرا او عزت این دنیا است — تا کرده بذات او رسیدست
نداند هیچ او فراموش — نگر بشنید حکم شاه از گوش
که حکم شه چه بود شاه را است — کرا نهایت است بگو گر است
بنایه از رویش راز ارش — کند هر کس در بیان در سرش
وکیل شهنشه وجهان دار — ز شاه عباس که اول بار
چه بود او لایق اکلیل ارش — خداوند او تو یاری ده تو بخشش
حیدر بود عالمش گرانبر — بجز از حیدر از جمله بگذر
خداوند ابرو پس آمد — وجود او نه هیچ در جهان بر
به نام و طبیعتش از او بنیاد — نه هیچ عزیز از یار نه دنیا
به نام اختیار ملک ایران — دهی دستش بکی شاه مردان

اگر فرمان دهی ریخ حاجب — در سینه را او ان زد زنگ در جیب
بودجان در آب آمد بر سر اودر — چرا محروم و محزون است مضطر
نه آن هم بنیاد از نه کاش است — چه کردم از این نشان است
رهنمای از ازل در آمد است — میانه شیشه اهل ادب نیست
خصوص امروز در حالیکه بر جاست — همه جا بر در عالم ثبات است
خداوند او فیض بالکلات — نباشد بیش او بهتر زحمت
که ساعت شد فنای جهات است — نمود در نگاه و بار برات است
ز ملک و مال عالم است افزون — در او نقش شد بحرف و بمعنی
هر آنکس این خانه جمع راه است — نه بینا بکر خبر خرد و خوب
نه هر نام حقیقت است لعم — نبود طرح در احوال لو کم
بیو هم قهر از این کلات — ز صدق و کذب تشخیص زشتی
حیدر بود عالی‌ش و نامش — نگو لا از قادر بیچون مالش
خداوند اکنون قرار بیچون — رتبه کرد و چنین ابلیغ گردون
بگردد بر مرام دست غلامش — دل حاجت وید ثنا الطافش
سلاطین جهان محفوظ باشد — ز عرض و طول محفوظ باشد
گرت حکمش روان از سپاهی — بکام دل نماید پادشاهی
رقیب و حاسد او رهی‌ش ساز — شه هر دو بتر غم هر فساز

جلادت [illegible] کامت روا شد | بحمدالله [illegible] دلخواه

جلادت پرور [illegible] لد آور | ستوده گوهری دردانه آور
ولیعهد شهنشاه جهان دار | نمایش در فروغ آن زادهٔ [illegible]
در جهان اولاش کلید [illegible] | خداوند [illegible] یا [illegible]
وازین [illegible] خلق آزاد | [illegible] دولت [illegible]
شیر [illegible] عشق [illegible] | [illegible] سخن [illegible]
همه [illegible] استاش | [illegible] دانش [illegible]
[illegible] و صبر و [illegible] سعادت | جوده ازادوخی والا [illegible]
[illegible] بنده [illegible] | [illegible] زاد [illegible]
مراد [illegible] | [illegible] خامه [illegible]
[illegible] سرگردان و حیران | [illegible]
[illegible] | بزم پر [illegible] یگانه
بحمدالله همه کارش [illegible] | هر [illegible]
فرستادی بر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] حکم جاری | نمانده [illegible] غباری
[illegible] متبدل کن | [illegible] درد و [illegible]
جهان [illegible] کام او باد | [illegible]

جلید [illegible] | [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] غوص کن [illegible] | [illegible]
زورهای [illegible] | [illegible]
[illegible] بازار | بیاری [illegible]
[illegible] | وزان [illegible]
ولیعهد شهنشاه [illegible] | [illegible] عباس [illegible] یگانه
[illegible] سرداری | ولیعهدش [illegible]
[illegible] | جهانداری [illegible]
[illegible] | سلیمان [illegible]
خداوند جهان [illegible] | [illegible] سروران [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | همه [illegible]
همه کان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همه الحمد خلق اندر حمد و رنج — کشیده بر رخ عالم در گنج

بحمد الله که کاری بینی کاری — بحمد الله که شد روز کاری

شبان و میش را کرد این نشانه — حمام و باز شد هم آشیانه

نه بیند هیچ کس رنج و گزند — همه در عهد این [illegible]

کند دیوان سعدی حرف سلیمان — نه دارد بیم کس از مال و از جان

تا تو نامی شریعت را پناه — کجا شیطان نشاید راه چید

[illegible] سیاه و کفر و ظلم — [illegible] ملک و دین حی او معظم

لب های آهنین کس شد سزاوار — نه از انانی در باشند مردم آزار

خداوندا ابد ما هستی پاش آزاد — [illegible] ملک و دین را [illegible]

چه دیر کرد و داری عرض حالی — کجا کسانی شده عرض حالی

[illegible] امید در رحم [illegible] — بحمد الله همه عرض تو دلجوست

[illegible] عرض این [illegible] — نگاه حکم حضور و امر ناظر

کرم کردی نظر کردی نگاه — شود عرض حضورش [illegible]

شفاعت از کرم چون بنده [illegible] — [illegible] رنج بر [illegible]

دعا کردن همه اول این است — [illegible] رسم ادب و اخلاص [illegible] است

بر چنین عشق و تحقیق [illegible] — برادر از حد و دستی و همت گاه

اکنون

بگوی [illegible] چون ما به [illegible] — ازان دوران دست [illegible] قفس

ازین تدبیر [illegible] — همه لبهای دولت خواه خندان

همان عهدی که از خاصی نوشتند — به کعبه [illegible] حکم [illegible] پسند

با [illegible] فرزار [illegible] است — همه [illegible] است

[illegible] را لا بچوند — ازان [illegible] فرزند

همان [illegible] که خورشید ظاهر — [illegible] چون خورشید [illegible]

بحمد الله از ازای غیرت — زهی براق و علم [illegible] خیرت

میان کفر و دین [illegible] پستی — که هیچ از اهل دین [illegible]

[illegible] عرض [illegible] — [illegible] قسم [illegible]

ولا بحمد الله راهی اگر از کار — بیاید [illegible] کو اظهار

[illegible] — نمود عرض [illegible] نهایت

بماند قدر این [illegible] — خورد [illegible]

شود معلوم کار [illegible] — نشاید [illegible] اندر این مشکل [illegible]

کزین [illegible] همه کار — [illegible] کرد ار

و مشکل که نکو [illegible] — کلید [illegible] دست [illegible]

هر کار با خداوند جلیل است — [illegible] جلیل است

[illegible] خفی از خداوند — خداوندا [illegible] نشینند

بنوازی لوث [illegible] ز خلایق — به هر کاری بانام خویش داد توفیق
معانی شریعت را پر ساز — ببیز از آن مرحمت خشکی کرما
رعایا و برایا حسبته حسن سود — زبانها بر ثنا اعدالت گرگو
ز عدلت [illegible] پیش ارگ خفته — که با را دیا راکه حرف جبر گفته
در حجب اکرم ز خلق [illegible] — کنونی ای خدیو دادگستر
نگاه ای حلق رادر [illegible] — نه هر کس بعدالت هیچ گوید
خلایق روز و شب ادعا را — دعا گویند تا گوئی ترا
مخالف بر سراسیمه چرخ گردان — گوید تا گوید نام گلگون
خدا عزت حیات خضر ساز — سایل سرورات خویش دراز
ترا چون هما هم ترک آهنگ — لوائی پیش حبیب دادر دیگر
همای خوش کسند اطراف دیگر — شده بات امید حق امید
کسی لیک برورت دلکه خداوند — ز عکس آنکه آنکه رشحه رسند
الهی این دراسیه باشی — ترا این دولت آن جاوید باشی
به دو دی از ره ته پیر دعا نش — زمام کاروان اهل نخش
زادالله لعل و خیز خوابی — دهد روزی الهی حق ترا
بیز ارجز خدایی بینی کاری — که کاهی عالم دلی حقیقت آیش
حجواد قایم مقام حضرت شه — لیز دولت لطف حله گواه

همه احکام محکم حکم شاه است — نظام ملک در محض کلاه است
جلد برکش دعاو حشم کن عوض — دعای دولت پاکش است خوانش
الهی تا جهان نظام باشد — به هر آنچه کمی بکام باشد
زهر اندوه دار آرایش و اقبال — به هر روز و به هر ماه و به هر سال
حسود بش به هر بر هر دیاری — نباشد در حیات او قراری
همه اسباب او از عیش و شادی — و هم عالی دشمنش در ناکامی
حبیبی کام تو را ان شد کام — دعایش کن در این ماه صیام ما

دعا شد در خزان کهن سال — نگر آمد به این سال درهال
بیرا کنار حلقهای زنبا — نمود بار در سر زلال دیبا
رو بی اوکو بر سر غان باغی — بهر شاخی بنشسته راس چکان
ز صبح بشکفته لعبه نار — ملول زاغ و بلبل دلکه آواز
مبارک باد ز شاه جهان گرم — سحاب داسم صبا گوازران تخش
بنیاد حلقه زنبا بپوشید — هر آنکه گوید به گوید که گوشید
زرلاد در آن باغ گه روش — ز غنچهای قسمه گشته گلشن
نفته رسته گو جوبباران — چو خط عارض سیمین عذاران
ز چشم نرگس مخمور شهباز — سخن با ار غزالان دمساز ادمواز

ز ریزش ابر چون گوهر بزرگ کوه / بر از خاک هر پا تا رنگ کوه

همه این مرز و برش لاجوردی / صبا بر عارضش بگذاشت گوی

زمینها چون زمرد سبز و خوش رنگ / چمن در بر کشیده لاله را تنگ

ز دیبا گستریده فرش بر خاک / صبا فراش گشته جست و چالاک

سحاب آب بروی گلشن آورد / چراغ لاله را روشن آورد

روان بر گاه صحرا آب جاری / ازو شد هر کجا بنشست غباری

عبیرافشان صبا در هر چمنها / همه کار بلبل سرزد از باغ و چمنها

نسیمش شد معطر بس دلاویز / که کسب حله معمور تبریز

زگلشن شد جهان رشک بهشت / به دلستان عجب آراسته ...

جهان را از عروس ماه شکه / زگلبن رخ گلشن خان که

مبارک جشن آمد خوش بهارا / خجسته وقت و خوش روزگاری

که شه میر زاده جشن فصل حزین الم / چو فصل بهارش خوش ...

از عهد حضرت صاحبقران شاه / چو عید ... ساکن آن شاه

دل ... / بجز ... خواهد حق را کار

خداوند خداوندی ... معمور / کز ... ...

جهان خرم ز تیغ ابر ارش / جشن آمد جهان دارای قرارش

ز تیغ او ... فرزند / ولیعهدش ... خوانند

از آن رو که عهدش نگارش کشند / همه از تیغ عزمش ازو گشتند

ابو عباس شاه بخت فیروز / مبارک باد بر او جشن نوروز

همه روز رش باد چون عید گوهران / الهی از عطای او نومید کوهان

همه خوبان شه از جشنش و شادی / حسودش را همه ... مرادی

... / ... را کامش کن

... فیروز گوهران عید نوروز / ... مرادش را برافروز

... / ...

... / ...

... / ...

چراغ این ... / ...

... / ...

... / ...

بجز ... / کشفه ... در کنج

همه ... / بجز ... دیگر ...

ز عدل او ... / ... جبر ...

جام ... / عقاب و کبک خوش ...

ز خوف ... / ...

۲۳۴
۶۲۴

نگه کن پس جناب ملک [illegible] / دلیران را با یک اشاره دستی

چو خور بر رومی خاک [illegible] را / گشایش زان آب شد عالم آرا

غلط رو [illegible] شد [illegible] / چو در در گوش دارد [illegible]

نگاه [illegible] چشم بر تیغ / کی در کجا چون مرغ در تیغ

بر [illegible] قطره [illegible] / بر صحبت جبال از قعر عالم

[illegible] نگارا / چو گاه رحمت داری مدارا

گزینی [illegible] سواری / سخن دان [illegible] زکاری

[illegible] مقام است / هر کس که داند او در چنین مقام است

ز امرش [illegible] سر تا به / که بخت [illegible] شبهای شاه به

ز لطف شاه آن بر فرمند / [illegible] از پای او [illegible]

سپاهی در عقبت [illegible] / [illegible] کار [illegible]

سپاه البته کرد در خدمت شاه / [illegible] عفت [illegible]

[illegible] لطف شاه [illegible] / [illegible]

[illegible] جهاندار چنین کو / در آغوش جهانی [illegible]

جهاندار [illegible] / نه هر کس [illegible]

[illegible] آفاق / [illegible]

[illegible] / [illegible] پاسبانش

الهی

۴۲۴
۱۲۵

هر کس شکر این نعمت ندارد / خداوند [illegible] ندارد

وان [illegible] چون [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

سعادت [illegible] / خدا از هر [illegible]

[illegible] / [illegible]

عنان [illegible] تیز / همه جام [illegible] لبریز

[illegible] / [illegible] این [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] تمام است

[illegible] این [illegible] / [illegible] شاه

[illegible] خداوند / [illegible]

خداوند [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / همه روز [illegible]

[illegible] / [illegible]

همه جانب ز لطف او سوزنده | مبادا هر کس آتش سخن در بند

جلا ده به ز خلق من الطاف | چو دارد شاه بابر دست الطاف
چو سیرت کمالات از این فرحناک | بکن شکر و کار خیر بالات
هزاران آفرین بر جان طاهر | ز اخلاص و ارادت که ظاهر
جلا بر کن ز خدمتهای او خویش | ز همه رحمت الهی بر او داد خویش
ز شیراز آمده همه حکایت | کند هر روز دست رای کارهات
دوام همی چند از خدمت شاه | رضا جانی سر او را که سر راه
همه عرش الهی دل آید در کف | رعیت شاه کرم تا به پروین
هر آنکه دل بشکند سر از آن | کند عوض از بهشت باغ و غاز
دل ز همه بهشت آتش بیاب | عوض زلف [illegible] خوردن آب
هر آن شیراز ارو دوس تبریز | خورد و کند بسر [illegible] شیرین
چو دارد شاه همیشه رسید | هر آنکه بست بسته او کریمه
ببخش شه بود بهر شیرین | حرس شاه نشسته فرستاد تبریز
دیگر [illegible] ابو ارجمش | یاد [illegible] آیم دوش
امیر [illegible] خدمتهای اوست | با خدمت کنی هر کس که کات
چو منزل بی خانی است داد او شد | ز مرگ [illegible] که خدمت کشند

هزاران فرمایش که جان آور شد | شعر چنین با شکر و کشت دلخواه
شعر است روزگار [illegible] | رشته از قلم [illegible] خان
تحفه ز خدمتهای که اندیشه او | [illegible] او
بشر چنین خدمتش مشغول باشد | از آن کس همه مشغول باشد
ز خدمت کار هر کس شیوه خوب | ز نام خدمت الهی [illegible]
چو باشد [illegible] ظاهر [illegible] بسیار | بهر خدمت [illegible] بسیار
نداری هیچ [illegible] کاری | [illegible] داری
برو سر گرم خدمت از دل و جان | [illegible] ایمان
ز تیمار [illegible] است ظاهر | ز همه رحمت الهی بر حال ظاهر
شعر چون [illegible] محمود شاه | تحفه خدمتهای [illegible] او
[illegible] | هر که دارد [illegible]
[illegible] | کجا باید سعادت غیر مسعود
سه دست [illegible] صادق [illegible] | نه هر کار [illegible] صادق
چو دارد نام طاهر حال ظاهر | [illegible] ظاهر
[illegible] هزاران آفرین باد | [illegible] استاد
[illegible] شاه پاک طینت | [illegible] رحمت
حیدر [illegible] سخن کن | [illegible] شاه [illegible] کن

اگر صد ثنای اوندارى   تو لیکن خواه ارشتیم بار
خداوند او جودش از کمال   کنداری شان استار
همه کار او را از آن متیر   کی شان فتح صحرای محشر
حسودش ولی غمبر حسرتی کش باد   جام خوارد در راه کج بار
جلدیر هرا دو لیو او باشد   او چو با خدا آگاه باشد
چه داری غم ثنا خوانان او را   رلطفش کار است او را

حیدر لطف خویش گشتار آور   سخن چنین تو بو سهو لد آور
در این عشق ... دوری جوش   نا در ... کی از کم ...
حکایت گو ... از عقل و از اهل   ... سر ده جای ز اهل
اگر ما نی ... دار ایشان   ... ترکو ... جیرانی
اگر کم ... در تو از زاری   ... کل ... خاری
اگر خوار شد مرتبا ... ها   ... زار ... جا
بجز خواری ... ازینش   جنیان ... اشتینش
نبات از ... ریشه شیر گردد   ز اصل خویش هرگز بر گردد
کند رس ... در ... سوی شکر   ... از کهنه نطق ... ز از
همه ... جاه صد جاه   زعلم ... ... بالت

کلاش را بهر عمال و عباد   بار رو ... پاس ... داد
بهر عوض خوکه ... از جمله ... ی   کی کش ... گرداند عوض
رحمت عدل تو ... ای   رسیر ... حکایت گواهی
نه ما از جمله ... خلاص گشتیم   دعا گوییم و از خدا ... هستیم
نه ما گیر وظیفه خوارستاهیم   همه چند ستکذار و ... ما هیم
دعا گوییم بر دولت ... شاه   همه روز و همه سال و همه ماه
شهنشه والعه بر کل ... اخت یارت   عدالت ... در عالم ... ارت
رعایا در پناه رای ارشه   ... ظالم حیله کوتاه
عطا کردی ... قراری   ... رقیقای ملک داری
ولایت ... بر ... برادر   ... جان ... برابر
بزیر حکم او ... تنولوی   در عدل و کرم ... ی
همه ... کرد عا گو شاه گشتیم   ... هر ... گشتیم
یک از نوکران ... آستانه   ... از آن ... آستانه
... سخن بر ... ما   ... تا ... ما
شب ... عنبر خوش ... کرد ...   ... یکانه در ... ایری
لباس ... بر ... که جامی   خلایق ... از او ... ری
چو ... را ... آن ... نیز گهر   لقمه ... از جان ... خیر گهر

چو خبری کسی پیش او گفته است | شنیدی ز زن این را که بزاست
بگفتند با آن ها آن دختر کس شد | ز گفتار گشت و خود غش شد
خیالش بر دامن عشق محو | در عالم رسم بیگر گفته
قرار کرد پر آهی از زره جو | بهر یک یار حجت که برد و
شد و مشتاق کارش صبح و شام | گروهی نزد او آمد و غلام
سرانجام حلاق آخر کار | نهم باشد کان شیم غدار
که چشیده این شه این پر حیثی | دوره حکم راند در قلم و
نه دانه نام ام و باب خویش | ندارد شرم و این است کسی
کجی آن خدای ذات بی جان | در آن ما در رش گوش با حق که آن
معرض و داد مارس از علما | بدار لند لشر از روز قیامت
چو بشنید این سخن این جا و ل | بترا داد حرف حق با طل
ز خاصان ابو بکر خان درگاه | برابر ایستادم نه دست شد
لبنه حکمش بر آن است که عذر را | باری آورد آن پر جل بلا
رقم ساد رشد و گشت او را | امی بوره روز و شبانه
همدان تا رسید آن حکایت | شنید او از سر این نا بایت
چو مجرم لعبه خوش در دل افتاد | ز افعالش چو خرباد اکر افتاد
پس آنم با زار هنی و آری | ز هم کش نفعه اختیاری

او ایند

رسید را کم کوه کبیر | برد چون بی پرش او از علیر
حسام الطنه اکه نگارش | رسیدن با پیر کار و بارش
بگفت ای خبر بر گشت بکار | هزاران رنج او کس بر عار
کسی آمد گاه خود گزید | و چون خود رفت خود بزرد
حلاقی را نباد و علما آنجا | قرار حقیقت است بیجا
و چی خالی رسد شش لب از زبان | بپرسش تو چون دید بحرش جمال
بگفت ای ناکجا رخسارش | چرا ای گشتی ز راه نهادی گمراه
منیدم چون رکاه فرعون آمد | زمولا رو کرد آن را دور کرد
اگر تو آشنا این است سراست | محال است اگر دست مطلوب است
بجز بنیاد راه نه جه بدری | و چون در راه ای از آن او ربیدی
مرا ستا عظم و لحم و پوست دیگر | از آن در دو لوا کلمه برداشت
و آن روشن شد آن الطاف یزدان | و از دو گون سرش در راه کار
همه و سر در روا استدت جیزد جا | با و زبا بکان خنجر بگو دی
گفتن خنجر طاغیان گمراه در | دم سر زبان بگرفته است
بگفتن خو ایش الهوی ز دست | ز این کار بنوشت امید است
وطا بر کجا از حمل باشد | امر کار نیست با رحمل باشد
نه ز خوا هی بگذر از آسیستی | بمن ز کر جهل در ره عقل است

چنین کاری ندارد هیچکس یاد — نگوی گر بیابی خدمت استاد
حسام السلطنه شمشیر گیر — معالی کرد جان را سر فراز
مگو جنگی که صدری است بر اوطا — چه دانند آنکه این بر هیچ کار است
چو تیر و کمانش از صد درون است — تو کی داد کاره عقلش مگر کار است
در کمر حال مکث حرف تمام است — روانه تو شه ماندن ز مقام است
مجانی نشایم بی تبریز — اگر بی سرم از حجر تیز
جواب کرشی کمر غوغای که باز دارد — بگو بندم پس فرح آن سرد
تو قامی نشستی ببرم سر ترا — کشم درون کی دخترام سکرات را
بگرم ز تیشلی برغان که سلطان — برم های زلمات با بابان
سدانم ز با شتابی علی اندیش — برم سالم تو را دیگر میندیش
اگر آن رأی بس در کار دلش ترا — حکایت شتر تمام و قصه کوتاه
همه ز من مسکر شاد گشته — ز ظلم و جور او آزاد گشته
دعاگو بر دولت شهنشه — در دولت ظلم او که پیر گشته
با درونه از ره ظالمی سال — رهانید مظلومان عالم را
دلسوید بلند و گوی حال — از آن آیین زنان ماهش هر جا
دلها مقام پادشاهی — لشکر داری نمونه هند خواهی
سحرگاه خوش منزل بر فکر — در صد و دو سی کشد

کمال حرمتش منظور فرمود — چو مهمان عزیزش داشت خوشنود
بیاد آمد در این جا مجلس بهشت — همه کارش بسینه آن و این است
دعای خیر خواهد پیش شه — از آن کارش همه جو خوش و دلخواه

جلادیر که تو اند کردگاری — اگر تو آن دلداره سر اردادی
نیاری از جهان دل بیازار — ده بگو شتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کی زهد — کزین بود از این نبت چو شنو
دعاگو بر ولیعهد شهنشاه — وراو آغاز لطف لایق گاه
شاه عرش جلادیر پناه — و از دل آسمان روشن داری پایه
مهین فرزند دولت شاه مغفور — سلا خندان زلاله تو سرور
کمال اسم سفرکای مجید — چرا اتفاق شه را بایست
مگو کی نظم از چه و حرم پاکیش — خطا از چه باید سازش بر تاش
بر جندان در رحمت کشوده — سپاس همگنان کس مستقیم
ستمگر بنده را از بندگان خوش — روا باشد سر پر ستاریش
که هر جند تنی مقبول افتاد — سزا باشد که جا در راه او دو
سلام گوی لایق نکاریش — مگر سرای مقصود ز کارش
اگر گوید نثریر فرد روزگاری — نبشق در میان فرد روزگاری

بحمد الله که بختم گشته بیدار / ز خواب غفلت و شبهای بی تار

زمان غم بسر شد روز شادی / بیامد دولت اکنون هر رادی

شدم از بندگان حضرت او / کنم جانی فدا بر خدمت او

ببار گر رفته از این دار فنا / وجود شاه بادا جاودانه

مرا هم یا رب امید است بسیار / بدرگاهش بگشتم هیچ زنهار

شهنشاه و بنده آخر و داد / بدرباب عوانی چه شد باد

چو بعضی ملک لقمه پاکیش / لبه اردت و کم شد از کاش

محل کرمانش زا عوض داد / ولیعهدش کرد و خاطرش شاد

چو بر درگاهش آوردم بهانهای / اگرچه کهنه بودم لیس کنی

ز ابعد را جنبی از در شاه / خودم محروم در کنجم بود گمراه

کرم بین عفو جلبه جز جهان کو / کرامتهای بی اندازه کو

همان ملک دو بهر حرکش اش / بانم خلاق رحمت چه کند اش

کرم هم ملک در فوق و ابای / ز الطاف شدم صاحب …

تمع حساد لشید از ضد رجود / مرا و هم … بود هم …

سفوم آنکان از هر چه بودی / بجز این آستان بودم …

لکن ان شاه را معقود هیستر / همه حاصل شد از لطفش سراسر

بجز حمد و ثنایش نیست کارم / هر آن عمری بود در روزگارم

عبید ار زیو نظم از این حکایت / که الطاف شه را از برایت

عبید ار چون نتواند شاهزاده / … او از …

بالش الکن از تقریر باشد / … رای این تحریر باشد

مگر موقوف لطفش تا تا / … را بر دعای او کوشد

خداوندا الحق … / بحق احمد محمود و مختار

فزون کن … / … روحه الکان

هر آن خیری که خواهد روزگارش / همه اکنه … بارش

لب احباب او چون غنچه خندان / … اعادیش با … لال

حسودانش … در برباد / همه خاک غم … لسر باد

عبید از نیز زکی … / درین … لاتق حفو …

خداوندا بعلم و ذات پاکت / لنوز سینه … کت

هر آنکس … / کند … شاد

کمی کجا … / کمی اکل … یم

همیشه … / و کر … باد

تعجبها عبید … / شلا … برادش

کمبش … / حقیقت … ات

گمتا … بنمان / لسر او … از دل و جان

دران روز و ان ما به بهشت — ورود به نارشه لیش بجنت

بیا او عشق ابن مینه — هکنند او ان کیا زکینه

سرش کا رونی شد جنین ارکا — که تا کر رسیدش ازکه زراه

که زاده لفی کرشت وارلاش — دلاوش بود دران پرسه لیش

هنوز ان سعز ازان ماشنه باشد — هواره کلبه اهر قیت و ساده

خوده هر خبر و فتش است ور — زریش ان اشنیه است شاد

هران سر تنو گشش دنام عثمان — محبت ارد کرار داو جان

دراپش لولو مانند ارکش — چه بار است این ان و الیش

عمو و شام جها زاد و یاد کار است — ما زان هدم انهو روارا

عرض بعوا انک است ال عثمان — روایت شد این هر بلا ال

شنه حن لطا وراه کوات — قبول ازهر عرض و محوات

دلیکه رقه در مژده خیا — هرایا حبت بمنز غانا کا

یا زاغاز وانی تا باعز — کمو عرض حق برت وطاهر

خداوانه جزا بخشد الا حجت — محی لنگر در بار شهاکیت

کر محرب بس لنی کاد یر مقول — وطای نوع ادم ماو اروال

عرض الصلح خیر بهر هر کار — خداوضو درد اکی کر ار

ولعیماران تد بر و در ننگ — لعیب صلح غوش کرانک

بهنگام اساس ملک چیلی — وهر دفا رنیر اموش تن پر یلا

سنایی خصم چنین سد سکندر — جابنه ولب نیکو سدن ازانر

بتد بر و مصلح ملک داری — بر شخن وارت شو دلکه قراری

مصلح ملک خیر خلایق — لنعر وطرح مصلحی با وقایق

جو ارشا اصلح خیر انه این ارکس — جو وات ان کشت از اهل و الیش

لسد مسعود شاه نیک اقبال — و ارزو بار اسا رشه اهمال

و هر کاری ولیعهدش کموی — دران کمو اهر اران کمو بردی

بکاه و رزم غوش بود محکم — بهنگام صلاح ادات اعلم

امه کا رش قبول اشا ه کوبه — بحمد اله خوش بود لوداکه بر

خلایق در رفاه و ملت اباد — مکتب ده است اشنید قضا و قدر

جهد بر بر دعا کی ختم این عرض — دعای با کش مرترا فرض

خداوندا کی ذات پاکان — لسوز سینه هر دلکو ناکان

بمعصومانی و طفلان سراسر — بحق شاه شفیع صحرای محشر

فزدن کن عمر و مال و جاه اورا — زکیران برکنی جو نگاه اورا

مرارس حصم اد افغار و مسکنی — بحق مصطفی ختم المرسلین

جهد ریکلک کهر ریزی تیز — لسنوشه لولوا کور راه شه ایز

دعای برتیای دولت شاه — کرد اجابت است در هر سحرگاه

ولیعهد شهنشه کز عدالت ... نه بره دید از گرگ عداوت

نموده جا یکه در چنگل باز ... امان مسعود شده با باز از [illegible]

بعهد او شبان میش گرگ است ... دل گنجشک بر شاهین بزرگ است

همه اهل ممالک شادمانند ... دعاگوی شه و این دودمانند

ز لیعهد ار چه شد روسی حکایت ... کنی عرض این حکایت را برابر

که گرگی بی‌امان تازه و تیز ... برون آورد بخش حمله تیز

ملالات جنبه عهدی تازه کردند ... سر تغافل به انده ارغ کردند

چو عهد داری لسبند با روس ... نمانند درگه [illegible] جز افسوس

ولیعهد سخن سنج نکو رای ... چو دارید ان صلح ارس بنوای

جلع دانش در صلح دید ... قرار صلح را خوب جید

زهر روی که ابی خیر خواهی ... بشران [illegible] را ای

جهانگیری هنر ورا که ارکا ... بدیده سرود کرم جنبع قرار

یکی از لشکر خیر از سلیس بود ... یکی از دولت عسکری بود

متاع حق به فلک گشته با هم ... چو از دو شه لطف [illegible] آرام

یکی از دولت ایران امن گشت ... یکی از شاه روس الفت کشت

نشستند و گفتند و شنیدند ... طریق صلح را نوع خوب دیدند

یکی از جانب روس [illegible] ولیعهد ... شوق صلح گشت و داد از [illegible]

مسیحا با قبول از دولت روس ... نمود طبل شادی کوفت بر کوس

یکی چون بنا شد اندر آن روز ... رسید بر در جانب عید از روز

رشد صورت سالار ایران ... ز آب زر به دل فوز [illegible]

معاشه قطع گشت و صلح واقع ... بهر جانب رسید شد آن واقع

همه اندک شد اهل و دولت ... برون شد از همه دلها کدورت

یقین است صلح باشد بهتر از جنگ ... یکی از جهل خیزد یکی از آهنگ

ولیعهد است اتمام این امر خود ... ز بسته از جانب حج و بود

شه روس چه شد ممنون از ایشان ... ورشته و این یا ایجی مختار

با عز ارشهنشه سوی ایران ... بپاید گشتن این لطف ازان

ز هر باسش بسی از هر بید لطف ... و باب صحبت را او [illegible]

برآورد ارنامه از شد مهر ... نوشته بهر این تزیید مهر

اگر صد شکر کنیم اندک اکبر ... و این دولت و آن [illegible]

دلا این کار را از اطراف خوانی ... ولیعهد شه لذالعهد دانی

دیدار او این لس [illegible] ... چو خوش عهد چه خوش الکی شد

عرض ایلچی [illegible] از او ... رشته روس [illegible]

برفتن حضرت گوید ... چه مقصود داد و [illegible] گوید

نشسته کرد او لطف بسیار ... و مهمان بود هم ایلچی مختار

بنا ایمن ز آن القدر القدام است — در این قانون همیشه مستدام است
سپردش کس [illegible] مرد و کرد — [illegible] و لاکس و حنق خوش
جهان دار [illegible] اگر باید — [illegible] که [illegible]
زمان [illegible] درس — [illegible] چنین [illegible] کس
با [illegible] خوب [illegible] — [illegible] باد [illegible] گزار
همه گشته [illegible] آتش بار — چه [illegible] شده [illegible]
این [illegible] کرد عرض [illegible] — [illegible] میاند رسم [illegible]
[illegible] باید [illegible] — [illegible] کاری [illegible] کس ماند
[illegible] کرده [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] — [illegible] دیگر در خیالش
[illegible] خاطر [illegible] شاد — [illegible] [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] — [illegible] آورد
[illegible] آورد — [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] زانکه [illegible] — زاطوار [illegible] کرد
[illegible] کرد — جهان [illegible] تاج [illegible]
[illegible] عرش [illegible] جهان [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] همه [illegible] بسیار — [illegible] بسیار

چنان [illegible] از [illegible] نمایم — در مهر و وفا [illegible] کس [illegible]
[illegible] کس [illegible] از [illegible] کار — زبان [illegible] داور [illegible]
[illegible] شد [illegible] را — [illegible] [illegible] را
عرض [illegible] — [illegible] از [illegible] جانب
پس از [illegible] عشق [illegible] — [illegible] در [illegible]
[illegible] — [illegible] [illegible]
چیل [illegible] کس گشته [illegible] — [illegible] این عمل [illegible]
چو [illegible] را [illegible] شد — [illegible] [illegible]
خبر [illegible] — ز [illegible] از [illegible] کرد
همه [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — ز [illegible] [illegible]
[illegible] داده [illegible] — [illegible] [illegible] تار
[illegible] عرض [illegible] — این [illegible]
چو بار [illegible] اختیاری — [illegible] کار
[illegible] باشد خبردار — چه [illegible] جمله [illegible]
[illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] مشغول — [illegible] مشغول شد

کند گاهی تا رهن خانه خراب | [illegible]
چنین کاری ندارد هیچکس یاد | چو تیر از شست رشد [illegible]
همه دانیم کاین شب دار شد | [illegible]
[illegible] | خداوند باشد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زاهمال کر این [illegible]
[illegible] در ملک داری | از آن [illegible]
[illegible] | در اطراف [illegible] راه بود
ز هر که [illegible] بود راه [illegible] | [illegible]
[illegible] خواهم [illegible] | [illegible]
[illegible] از جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | ندانم از گدایی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دگر [illegible] ندانم غیر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نه هم [illegible] خداوند کریم است | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | فرستاد آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کاری | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کند [illegible] عهد شکسته | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] باز آید | [illegible]
برای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همه آنانکه در حیران بود زینهار — فسانه که شدند هیچ دگربار

یکی گوید از این جز نهایت — [illegible] و ان ایزد [illegible]

یکی گوید نهایت ای شهنشاه — وار رکی [illegible] دلو ه

یکی گوید که هم این شد و سپید — [illegible] لبهای [illegible]

بود قایم ستایش خود نثار — که از ساعتش فرو دگربار

کز آن علت فکرش نیاید — به بند در در از دیگر [illegible]

یکی گوید در دست آویز کوند — [illegible] در تبریز کوند

هم آنانکه از خرش بود — دران عز غاسر [illegible] بود

کنون از هر سر آواز جدا — برون آید خانه که [illegible]

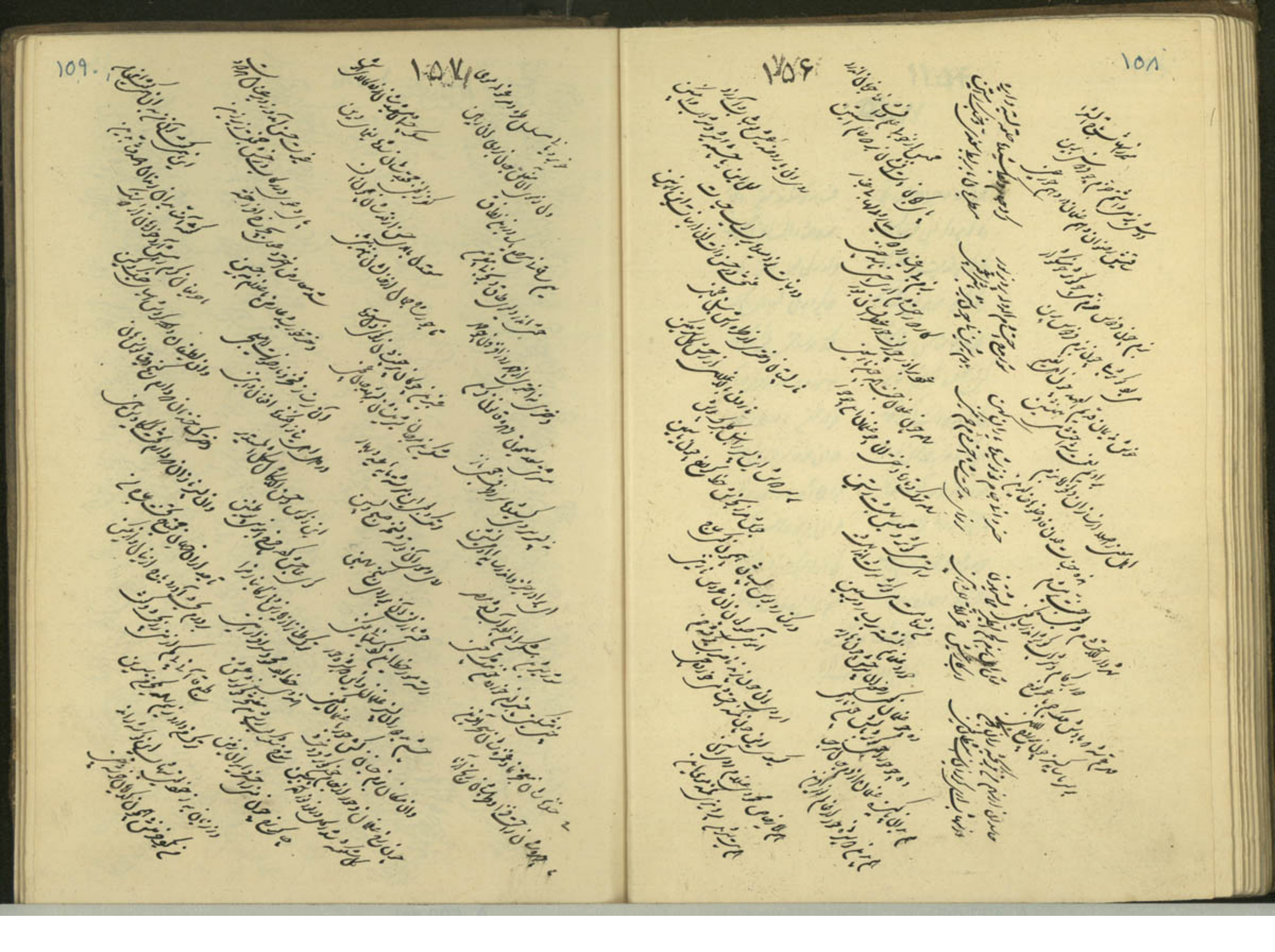
بیا شه چه خط کرد از شر — عوال [illegible] از خوف [illegible]

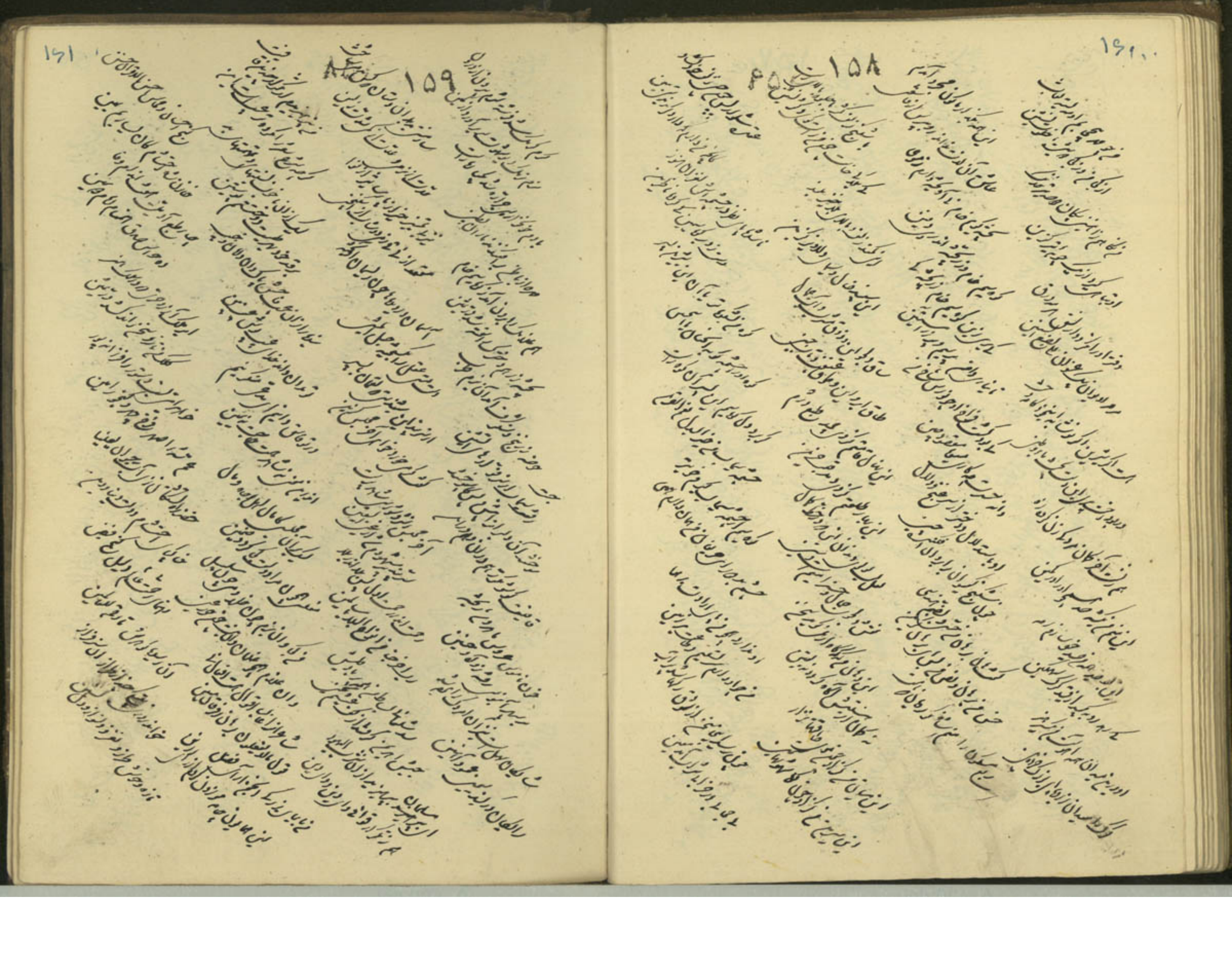
حوشه و مرغزار و سبز و آب — کی در او [illegible] و سیر در خواب

روان شد در جهان سازم [illegible] — کنم بر دیده خاک رهگذارش

که [illegible] هشت و ملک جاه

تو چنین دانه اینها [illegible]



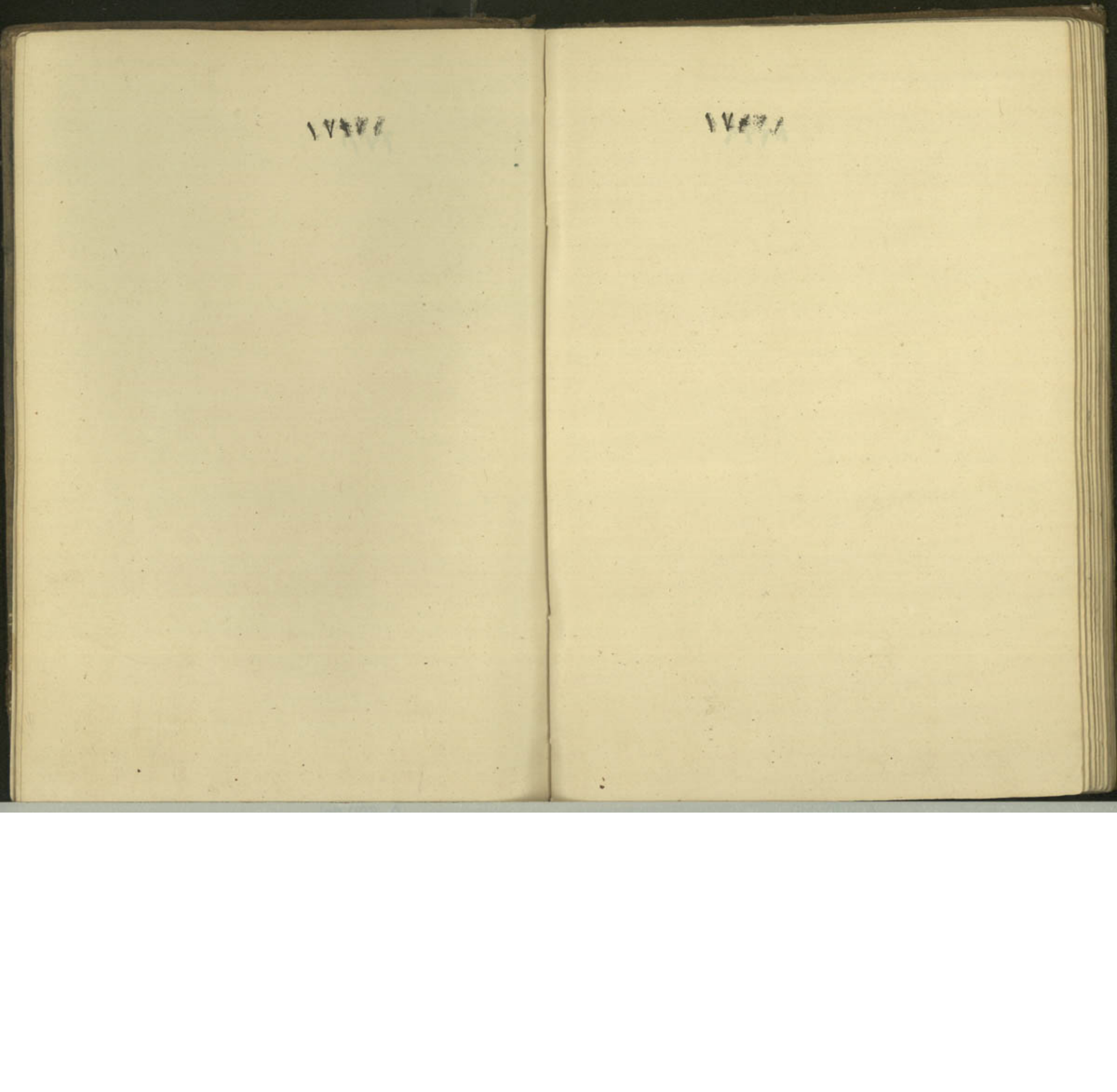


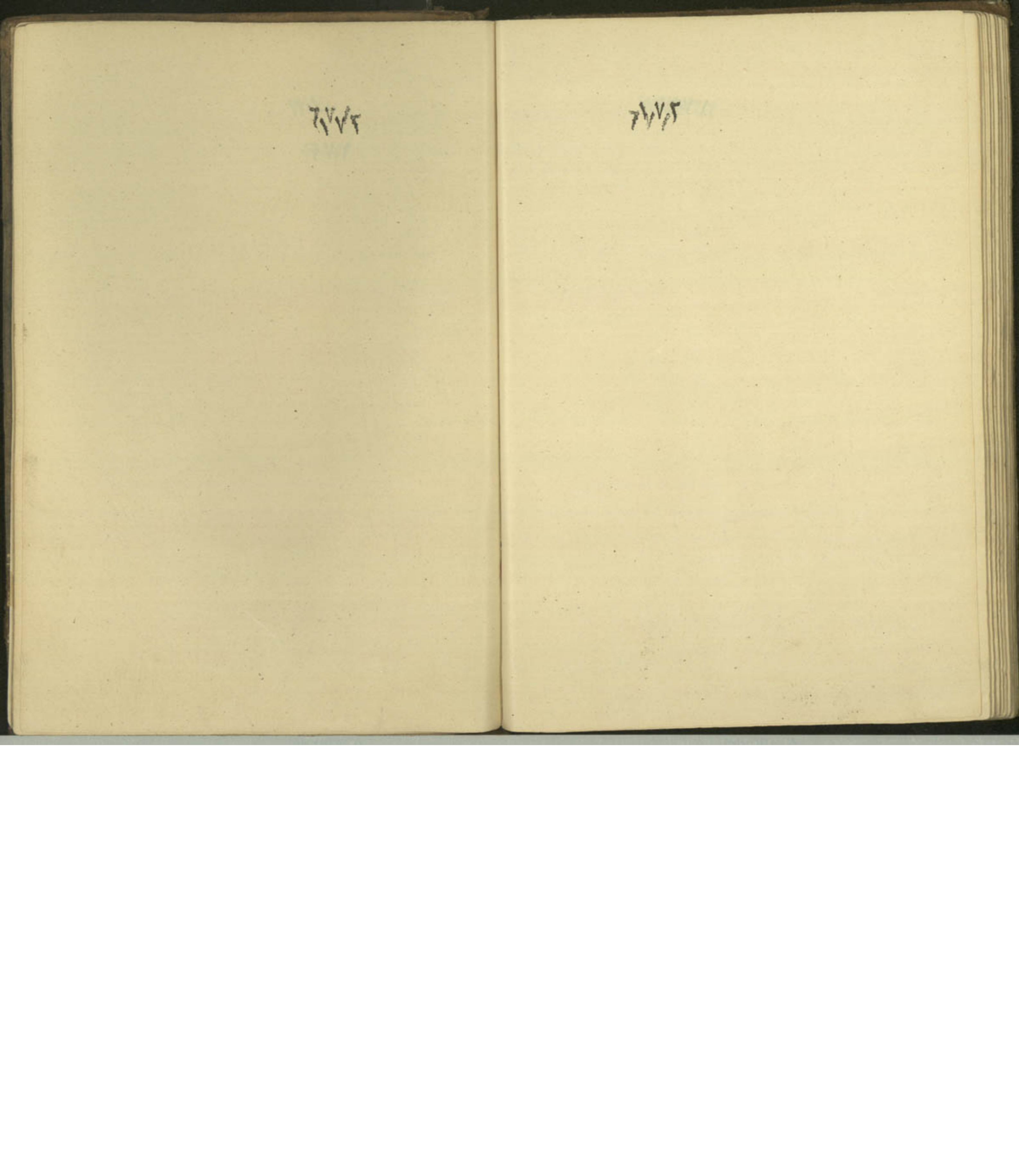
[illegible]

[illegible]

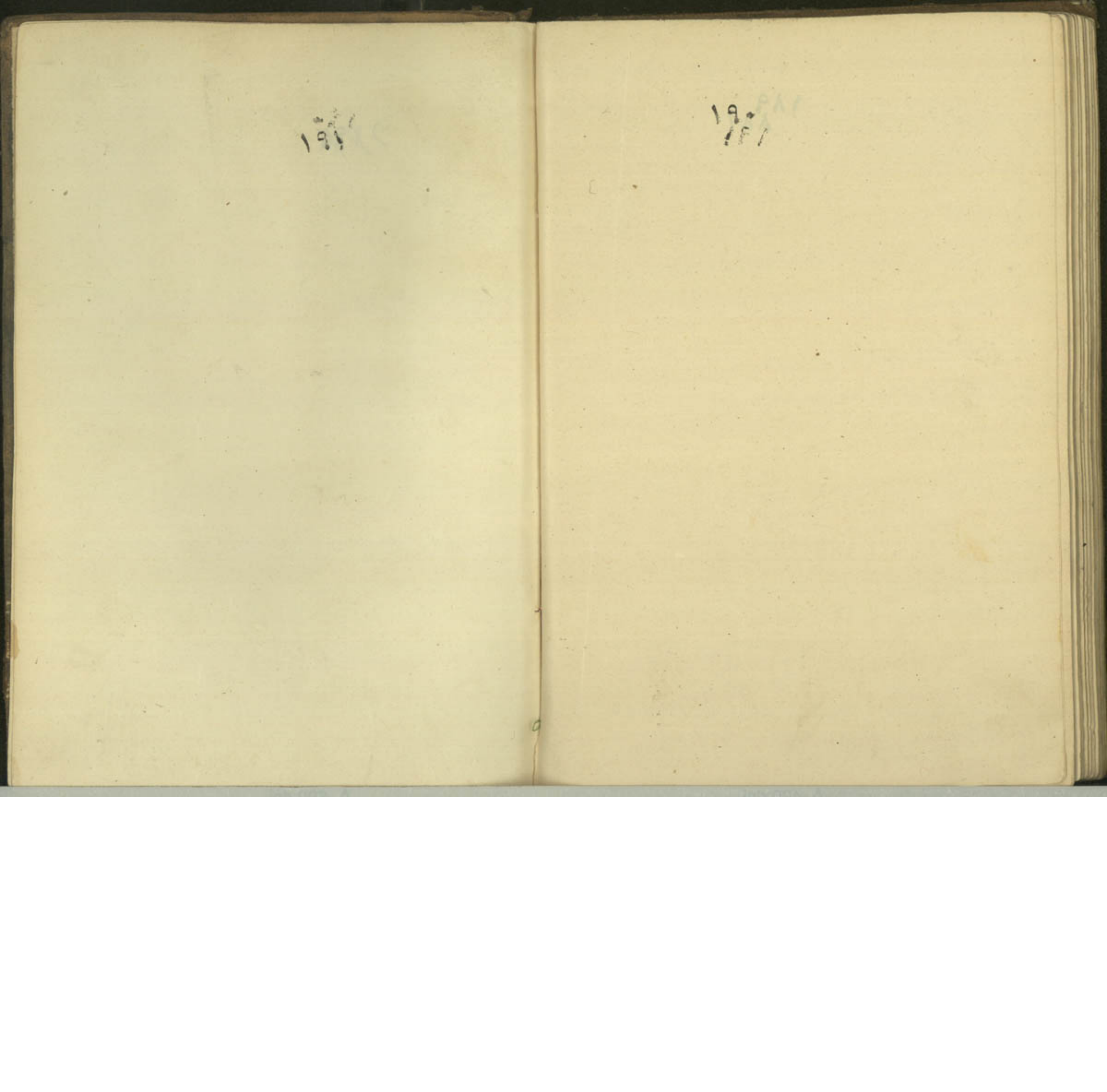
۴۲۱
۱۶۵

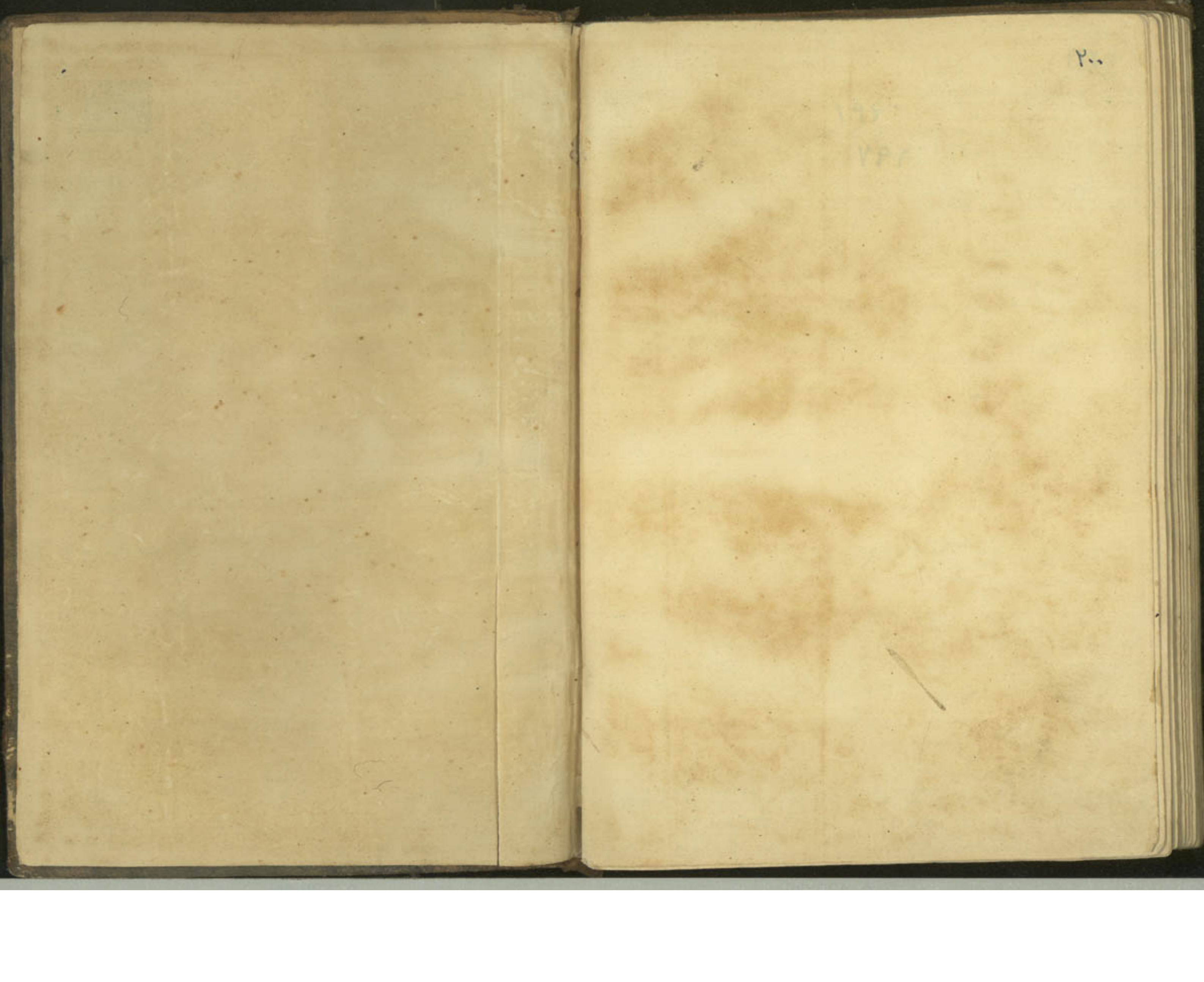
۱۶۴
۵۲۱





١٨٣٢٨١









۱۰۲
خطی اهدا
۴